



## آموزه‌های عرفان، در ۵ چیز خلاصه می‌شود:

کم خوردن

کم گفتن

کم خفتن

ساده زیستی

مصاحبت با ابرار

و حاصل این ۵ چیز، ۵ چیز اند:

خلوص، صفای دل، وقت خوش، لذت مدام، آرامش!

رهر و عرفان می‌داند که خدا، با همه هست. و خدا، خدای همه هست و همه،

جلوه‌ی اویند.

رهر و عرفان، در سماع، صدای دل نشین و آهنگین جهان غیب را استماع می‌کند.

همان صدائی را که روح، پیش از درآمدن به این جهان خاک، با آن آشنا بوده است، در

روز جاویدان و بی‌زمان قبل از زاده شدن ... اگسْتُ بَرَبِّکُم ... قَا لَوَا بَلٰی! در عالم ذر و

سماع ذرات!

در عرفان، دو نوع مستی را و دو گونه هشیاری را شرح کرده‌اند.

مستی، ناشی از خوردن خمر، هوش زدای ذهن، غفلت از خدا و زندگی با

دغدغه‌های گذشته و خیال آینده، بی‌خبری.

و مستی، که حاصل هوشیاری کیهانی، فهم حضور حق در لحظه‌ی اکنون، و

زندگی به معنای معیت با خداوند. (هو معکم!)

مستی عارفانه را بنگرید:

پس از آن که گردم به مستی هلاک      به آئین مستان بریدم به خاک  
به تابوتی از چوب تاکم کنید      به راه خرابات خاکم کنید<sup>۱</sup>  
باران که می بارد، اکثر مردمان به دنبال سر پناه می روند تا از رحمت حق خیس  
نگردند. لافل می توان چتر خویش را زیر باران، بسته نگاهداشت!

### سَمَاعٌ وَطَرَبٌ



پیامبران، راه صحیح زندگی را به انسان، نشان دادند. اینکه نمی بایست به این دنیای  
فانی وابستگی زیاد داشت. اینجا، مرحله آمادگی برای حیات آخرت است. و زمین  
کشت زار است!

۵۳۷

و آنجا، جهان پا کی و سادگی و برداشت محصول اعمال ماست!...

﴿وَأَنْ سَعِيهِ، سَوْفَ يُرَى﴾<sup>۲</sup>؛

عیسی می فرمود: به پرندگان آسمان بنگرید، آنها دانه نمی کارند، درو نمی کنند،  
انبار نمی کنند، خالق آسمانها و زمین، آنچه را که نیاز دارند به آنها می دهد.

انسان، باید دانه بکارد، درو کند، گریزی نیست!... ﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾<sup>۳</sup>؛

عیسی مسیح، مردم را دعوت به پا کی و سادگی می نمود:

(با طبیعت زندگی کنید و فقط به خدا متکی باشید).



سَمَاعٌ، شیوه ایست کاملاً ویژه ی عارفان. حلقه وار می چرخند، ذ کر خدا می گویند،  
دست می زنند و پای بر زمین می کوبند. شادمان از اینکه به راه پیامبران می رویم.

حقیقت ذ کر چیست؟ یگانگی یاد کننده و یاد شونده؛

طربناک و نه غمگین، در دل احساس و جِد و جَذبه می آید. صدای موزون و  
آهنگین، صدای نخستین آفریدگار را در آست، به خاطر می آورد. آوای بی صدا.

۱. حافظ.

۲. نجم، ۴۰. و اینکه تلاش او بزودی دیده می شود.

۳. نجم، ۳۹. و اینکه برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.



سَماع عاشقان، پیوند گوش و جان است... ربط مُلک و مَلکوت  
شاعر چه زیبا سروده: چون بوی تو دارد جان، جان را هَلِه بنوازم.  
جان ما، داده‌ی جانان است. دریا، نماد بی‌رنگی، وحدت، بی‌کرانگی و فضای  
یکتائی ست.

سماوات، نمایش تسبیح و گردش پدیده‌ها در بی‌رنگی، سکوت در صدای مهیب  
حرکت‌ها، و همه چیز در فضای خالی هیچ چیز، ساحت یکتائی خداوند، تهی!  
و من‌های ذهنی ما، سایه! آن‌گاه که خورشید معرفت بالا می‌آید، سایه تدریجاً به  
سوی ما بر می‌گردد. خورشید خداوند باید در ما طلوع کند، دیوار من ذهنی ما، دیگر  
سایه نخواهد انداخت!

گرچه دیوار افکند سایه دراز      باز گردد سوی او آن سایه، باز  
سایه‌هایی که بود جوای نور      نیست گردد چون کند نورش ظهور

### پیرامون سماع عارفان



فیلسوفان ادعا دارند که هستی، آغازی دارد، ولی پایانی ندارد.  
مشرعان ادیان، اما گفته‌اند که هستی، آغاز و پایان دارد.  
عارفان، ولی معتقدند که هستی نه آغازی دارد و نه پایانی! بلکه اطوار خلقت است  
که گوناگون و نوبه نو می‌رسند و... همه پدیده‌ها، جدیداند.  
خالق، پیوسته و از بی‌آغاز زمانی خلق کرده و خلقت، همچنانکه مُتحوّل بوده،  
خواهد بود. و تعطیلی ندارد. کُلُّ یَوْمٍ، هُوَ فِی شَأْنِ  
هر انسانی که پاکی و خلوص را با خِرَد، برگزیند؛ در پیوند با فرشتگان نادیدنی و  
در حمایت جهان غیب، خواهد بود.  
در جهان غیب، امروز و فردا و دیروز، نیست! زمان نیست؛  
فقط لحظه! کنون، وجود دارد.  
هزاران سال پیش با هزاران سالی که هنوز نیامده است، در علم خداوندی تفاوتی  
ندارد.



بنابراین، آنچه که فرشتگان می‌دانند، علم غیب و راز، نیست؛ بلکه حضور است. و جهان غیب ... حضور است.

بنابراین، این که افرادی خاص از پا کدلان و خالصان، اخباری را از گذشته و آینده می‌دانند، به این دلیل روشن است که آنان در لحظه کنون، حضور دارند. اما...

هر که را اسرار حق، آموختند      مَهْر کردند و دهانش، دوختند  
ما مقوله‌ی «عِنْدَ رَبِّهِمْ» را نمی‌توانیم بفهمیم.

﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>۱</sup>؛

«آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟! تنها خردمندان مستذکر می‌شوند!»

۵۳۹

فرعون تصور کرد که او هم می‌تواند مانند موسی از دریا بگذرد؟  
ذهن فرعون اجازه نداد که او واقعیت دریا را درک کند.

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ﴾<sup>۲</sup>؛

«فرعون در زمین، خودبزرگ بینی داشت.»

تَوْهَم داشت. ذهنیت برتری طلبی داشت.

دیدگاه قرآن را پیرامون انسان موحد، بنگرید:

﴿لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا﴾<sup>۳</sup>؛

«کسانی که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند.»

خدا پروایان، بزرگی طلب و برتری جو و فسادگر نیستند.

این نشانه‌ی مردان و زنانِ خداپرواست.



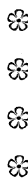
در سماع، جان به دور جانان چرخ می‌زند؛ چنانکه حاج، در دایره‌ی طواف کعبه می‌چرخد.

۱. زمر، ۹.

۲. قصص، ۴.

۳. قصص، ۸۳.





مگر نه ما در هستی کل، در بی‌زمان و بی‌مکان هستیم و ذره‌ایم در اقیانوس بی‌کرانه‌ی وجود؛ اینک، همگامی با حرکت دایره‌ای وار ذرات، سماع حقیقت یا حقیقت سماع و طَرَب برای طلب شکرگذاری!

سماع‌گر باید به حالتی برسد که بی‌نیاز از کوشش، خود به‌خود بچرخد.

روح، جسم را بچرخاند.

مگر نه در کیهان، همه چیز در چرخش مدام است؟

﴿كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾<sup>۱</sup>

همه چیز در رقص و دَوْران و تسبیح و تسلیم‌اند.

﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا﴾<sup>۲</sup>

«و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند، از روی اختیار یا از روی اجبار، در برابر

(فرمان) او تسلیم‌اند»

رقصی که مطرب هستی در هستی سر داده و هستی کل، همه کلمات آفرینشی خداوند جلیل است.

بنا بر تعریف عرفان، جهان، آهنگ نُت دار خداوند ست. یک نغمه‌ی الهی ست.

بله، جهان وابسته‌ی پیوسته با خداست.

انسان عارف در سماع حقیقت با حرکت کهکشان‌ها در کیهان، طَرَب می‌یابد.

شمس فرموده است: در هنگام سجده در نماز دایره‌ای مسجد الحرام، اگر کعبه سنگ را از میان حرم مکی برداری، مگر نه سجده‌کنندگان بر دل‌های یکدیگر، سجود دارند.

و مگر نه ... دل، بیت الرب است.

پس ... کعبه سنگ، نشانی ست که ره گم نشود.

طواف‌گردا گرد کعبه‌ی سنگ، هفت بار با حضور دل؛ اما این چرخیدن، به‌گردا گرد

کیست؟

۱. انبیاء، ۳۳. همه‌ی (اجزاء هستی در آسمان؛ شب و روز و خورشید و ماه) هر کدام در مداری در حرکتند!

۲. آل عمران، ۸۳.

﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ﴾<sup>۱</sup>؛

«خانه‌ای که برای مردم قرار داده شد.»

﴿طَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾<sup>۲</sup>؛

«پاک کن خانه مرا، برای طواف کنندگان و اعتکاف‌گران و رکوع‌کنندگان ساجد.»

نورٌ علی نور، سماع راست

عارف با گوش دل، صدای فراخوانی به نماز، قرائت کلام وحی، صدای وزش باد، صدای آبخار، ناله‌ی نی، ترنم نیایش پرندگان و ... را با جان خویش، می شنود. روح انسانی، پیش از درآمدن به جهان ماده با این نغمات روحانی آشنا بوده. اکنون عارف این صداها را از دریچه‌ی روح خداطلب خویش، دوباره می شنود. آن هنگام که روح حیات، به فرمان خدا، با نفخه‌ی الهی، در آدم دمیده شد؛ صداها‌ی موزون تسبیح کائنات را از عمق جان خود شنید.

اینکه، اصوات، واسطه‌ای در سماع اند، و یادآور آن سرور پیشین می گردند.

مگر نه اصوات موزون، تجمّع خاطر می آورند؟

ناله‌ی نی، نواها، ترانه‌های زیبا، اصوات آهنگین، نور، بوهای خوش، نمایش شگفت گل‌ها، و ... هر چیزی که در این جهان تحسین تو را برانگیزد. سبحان الله.

آیات کریمه‌ی قرآنی را در باب خلقت بنگرید ...

و رمز و راز تکرار و علت و اخوانی مکرر آن‌ها را تدبّر کنید.

﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۳</sup>؛

«تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند- از روی اطاعت یا اکراه- و همچنین

سایه‌هایشان، هر صبح و عصر برای خدا سجده می‌کنند.»

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾<sup>۴</sup>؛

«آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همواره تسبیح خدا می‌گویند»

۱. آل عمران، ۹۶.

۲. حج، ۲۶.

۳. رعد، ۱۵.

۴. جمعه، ۱.



سماح، بر دل اثر می‌گذارد.

از دل انسان، گاهی به روح، به عقل، و به روان، تعبیر کرده‌اند. دل گوهری درخشان و غیر مادی است. دل موهبتی ظریف و الهی است که به این جسم تعلق یافته است.

البته در بدن، عضو خاصی را برای دل نمی‌توان نام برد. دل، مرکز دَرا که و فرمانده کل قوای رحمانی، شاید باشد.

### نَفْسُ مُطْمَئِنَّةٌ؟



﴿يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۖ أَرْجِعِي إِلَيَّ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي

عِبَادِي ۖ وَادْخُلِي جَنَّتِي ۙ﴾<sup>۱</sup>؛

«تو ای روح آرام‌یافته! به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که هم تواز او خشنودی

و هم او از تو خشنود است، پس در سلک بندگانم درآی، و در بهشتم وارد شو!»

دل، به معنای بیت الرب، جلوه‌گاه نهائی نفس مطمئنه است.

هم سانی، خویشاوندی و احساس یگانگی روح خدائی در انسان با وصول به مرحله والای نفس مطمئنه را فهم کنیم.

دل، نماد انسانیت و یا بندهی حقیقت و آئینه نفس مطمئنه و متعالی تعریف شده.

صدای باز شدن درب‌های بهشت، نیایش فرشته‌ها شکستن قفس‌های خود

محوری! خودبینی، خودخواهی، نفس طلبی!

زبور مقدس با آوای زیبای حضرت داوود

خلع بدن، معرفت هستی

فقر حضرت محمد... ﴿أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ﴾ (قرآن کریم).... «الْفَقْرُ فَخْرِي» (حدیث

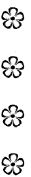
نبوی)

و توجه دل به کریمه‌ی

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾<sup>۲</sup>؛

۱. فجر، ۲۷ - ۳۰.

۲. نور، ۳۵.



خداوند نور آسمانها و زمین است... نوری است بر فراز نوری و خدا هر کس را

بخواهد به نور خود هدایت می‌کند، و خداوند به هر چیزی دانا است.»

و هدایت عشق، که برترین راز خداوند است.

این جا کسی با خویش نیست، این جا طریق و کیش نیست!

انسان در این مقام، رها شده از بند خرافات ذهنی ست.

عرفان، پرده دریده و جلوه‌گری آغازید. در لحظه حضور ای دل، ار خواهی که

بینی، روی دوست

روح تو با آن نوا پیمان ببست

بشنو آن آوا، که در روز الست

تا برون از خویش، سوی او روی

دست افشان و پای کوبان می‌شوی

با یکی ذره، و یا گردون سپهر

تا هماهنگی کنی با ماه و مهر

۵۴۳

تمام ذرات عالم در تسبیح حق و به سوی کمال خویش در چرخش‌اند ... کمال

بی‌پایان!

﴿كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾<sup>۱</sup>؛

«او کسی است که شب و روز و خورشید و ماه را آفرید هر یک در مداری در

حرکتند!»

﴿كُلُّ لَهٗ قَانِتُونَ﴾<sup>۲</sup>؛

«همه در برابر او خاضعند!»

سَمَاع، یعنی شنیدن

آوای سرود خلقت که شادی درون را فرا می‌خواند؛ شامل آهنگ، آواز خوش،

پایکوبی، حرکات دایره‌ای موزون، دگرگونی احوال درون از حالی به حال دیگر،

نالهی نی که از نیستان وجود، جدا افتاده است.

راه پیوند انسان افسرده به هیجان درون و رسیدن به حال فراتر ... وَجَد

وَجَد، حالتی ست که انسان را بر می‌انگیزد تا برخیزد و با هستی، چرخش کند.

۱. انبیاء، ۳۳.

۲. روم، ۲۶.





مشاهده عظمت حضور و زیبایی جمال خداوند با چشم بصیرت! دیده‌ی دل!  
محدود کردن همه‌ی افکار در یاد خدا، مجذوب شدن درذ کر پروردگار  
موسی عليه السلام گوشه‌ی راز شنوا داشت که صدای خدا را از ورای هر ذره می‌شنید.  
کَلِيمُ اللّٰهِ

موسیقی، نوا، نی، نغمه، آهنگ، وزن، تناسب، ریتم  
زبانی برای تعالی روح و روح متعالی برای خدا.  
فراتر از بُعد تکنیکی و کاربرد هنری موسیقی، در تمام سطوح خلقت، ترنم  
عاشقانه موجودات، و موزیکال هستی، وجود دارد.  
به عبارتی دیگر، جهان کنسرت خداوند ست!  
ما، اعضای این کنسرت، در خلقت هستیم.  
جزئی از کُل هستیم... از کُل، پُر شده‌ایم.  
ما، در جستجوی خود و خدا هستیم، ولی در ذهن می‌رویم و به دنبال خودمان و  
خدا می‌گردیم. نمی‌یابیم و توهّم می‌کنیم.  
اصل ما، و حقیقت خداوند را، نه با ذهن بلکه با دل، نه با حواس ۵ گانه، بلکه فقط با  
عشق، می‌توان فهم نمود.

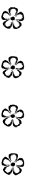
من ذهنی، آب در کوزه هست، وقتی کوزه در دریا شکست، آب در دریا خواهیم  
بود. باید از دانه‌ی من ذهنی، بروئیم.  
از این دانه زاده شویم. از ذهنیت‌ها، و دانش‌های خویش، بمیریم تا به عشق حق،  
زنده شویم.

از خود، به خود، چه جوئی؟ چون سر به سر تویی  
چون آب بر سبویی، گُلّی، ز گُلّ پُری  
از خود به خود سفر کن، در راه عاشقی  
وین قصه مختصر کن ای دوست، یک سری<sup>۱</sup>

### موسیقای خلقت



۱. مولوی، دیوان شمس.



برخی نَعَمَات اثرات درمانی دارند. و انواعی از موسیقی بر رشد و شادابی گل‌ها و گیاهان تأثیر دارند.

گُرهای موزون و آهنگین کلیسا، در ایجاد فضای روحانی مؤثراند. نقش آهنگساز در ریتم و وزن یک فیلم لطیف سینمایی انکار شدنی نیست. مارش‌های نظامی قدرت ویژه‌ای برای بیدار نمودن روحیه سلحشوری سربازان دارند و البته برخی دیگر از انواع موسیقی به تمرکز ذهن کمک می‌کند. اصلی‌ترین تأثیر موسیقی بر دل انسان است، چرا؟ زیرا انگیزش عواطف و احساسات می‌کند.

عبارات موزونی که با نَعَمَات مناسب همراه باشد روح ملکوتی انسان را به هیجان می‌آورد و سبب سهولت در امر ارتباط با خدا می‌شود. سَماع عارفانه تنها یکی از اشکال موضوع بالاست. در اثر شدت هیجانان، عارف به حال جَذبه، و خودی می‌رسد. از خود فانی و بی‌ذهن می‌شود و ...



تأثیر نواهای عرفانی ناشی از عوامل گوناگون: شامل: شعر، نوازنده، خواننده، شنونده، محیط، آلات موسیقی، و نوع آهنگ بوده و نسبت گل با عطر گل را می‌مانند. البته عکس العمل افراد، بر پایه لطافت روحی و نوع ذهنیت، در برابر موسیقی متفاوت است. نغمه‌ای که ساز می‌شود، ممکن است بعضی را خوش آید و برخی را دلتنگ نماید.



امیر المؤمنین علی ع: «ان قوماً عبدوا الله، رَغْبَةً، فتلک عبادة التجار»... تاجران، خدای را به طمع بهشت، «و ان قوماً عبدوا الله، رَهْبَةً، فتلک عبادة العبيد»... و ترسویان، از بیم آتش عبادت می‌کنند.

«و ان قوما عبدوا الله، شکرًا، فتلک عبادة الاحرار»<sup>۱</sup>.. اما، آزادگان، خدای را سپاس



گویان، می پرستند.

**فقط، صداست که می ماند!**

صدای آوازی موزون، نواهای مختلف آلات موسیقی اصوات موزیکال بلبل (هزار دستان) و مرغ عشق، آهنگ‌های طبیعی وزش بادها و جریان چشمه سارها و آوای آبشارها، صدای ریزش آب و ... نغمه‌های گوناگون عالم که بر دل و جان عارف، تأثیر می‌گذارند.

این داوود عليه السلام پیامبر خداست که قرآن مجید به ستایش هنر آواز و حرفه‌اش می‌پردازد.

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا﴾<sup>۱</sup>... (آواز خوش)

«و ما به داوود از سوی خود فضیلتی بزرگ بخشیدیم»

﴿يَا جِبَالُ أُوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرُ﴾<sup>۲</sup>؛

«و ... ای کوه‌ها و ای پرندگان، با داوود بخوانید»

﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ...﴾<sup>۳</sup>؛

«ای داوود! ما تو را خلیفه و (نماینده خود) در زمین قرار دادیم»

﴿وَإِذْ كَرَّ عَبْدُنَا دَاوُودَ...﴾<sup>۴</sup>؛

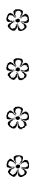
«و به خاطر بی‌اور بنده ما داوود»

﴿إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ وَالطَّيْرَ مَحْسُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ﴾<sup>۵</sup>؛

«ما کوه‌ها را مسخّر او ساختیم که هر شامگاه و صبحگاه با او تسبیح می‌گفتند!

پرندگان را نیز دسته جمعی مسخّر او کردیم (تا همراه او تسبیح خدا گویند) و همه

اینها بازگشت‌کننده به سوی او بودند!»



﴿وَسَدَدْنَا مُلْكُهُ وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ﴾<sup>۱</sup>؛

«و حکومت او را استحکام بخشیدیم، (هم) دانش به او دادیم و (هم) داوری

عادلانه!»

بنگرید به ضرب المثل فارسی (صوت داوودی) و کریمه‌های قرآن که غالباً موزون و موزیکال‌اند. و... ورودی‌های طول موج عالم بالایند. خصوصاً سوره‌های مکی، دارای مضامین آهنگین و مفاهیم متعالی تری از دیگر آیات، هستند.

چه‌چه‌ی بلبلان در طبیعت، مگر نه تسبیح عاشقانه برای حق است؟

مرغ عشق، نیز به سبک خویش، در موسیقای خلقت می‌خواند.

و عجا، که هر پرنده‌ای و هر جنبنده‌ای، به سبک خاص خویش، برای حق، نغمه

می‌خواند! و عشق خویش را به آفریدگار ابراز می‌دارد.

غافل هستیم که تمام اصوات و گویش‌های انسان‌ها، از بدو پیدایش تا کنون، در جَوِّ

زمین، موجوداند.

شاید، پیشرفت علم، زمانی امکان‌بازیابی و بازفهمی صدای همه‌ی بزرگان انسانی

در گذشته را، میسر سازد.

بله ... تنها صداست که می‌ماند.



به یاد هفتصدمین سال رحلت مولانا جلال الدین محمد مولوی بلخی

شمس تبریزی، به روح چنگ زد

لاجرم، در عشق گشتم ارغنون

پرش خیال در مفهوم بی‌آغاز و بی‌انتهای خلقت ...

از کجا آمده‌ایم؟ در چه کاریم؟ به کجا می‌رویم؟

این اجرام عظیم و فروزان در فضای بی‌پایان کیهان، که به قول نظامی گنجوی:

هر یک از آن‌ها، جهانی ست

جدا گانه، زمین و آسمانی ست ...



و این پدیده‌های بی‌تکرار آفرینش... که هر یک، پیچیده در شا کله و ساختارهایی خاص، پیوسته متولد می‌شوند؛ می‌زیند و می‌میرند.

### سُبْحَانَ رَبِّ الْعَالَمَاتِ وَ صَاحِبِ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ

جز حیرت، در مشاهده آثار روح کلی کائنات و ستایش آفریدگاری که (اندر وهم ناید) چه می‌فهمیم؟

وقتی به چنگ، در می‌آویزیم، از سیم‌هایی که بازیچه انگشتان ما می‌شوند، جز خیال، و حیرت در حیرت و احساس تنگنا در کاربرد عقل، در بیان هستی، در شور سرمستی و تصور سریان یک روح جاویدان در همه چیز و همه کس، چه می‌فهمیم؟ این عالم کبر که انسان نام دارد، خود، ذره عصاره گونه و بی‌مقداری در اقیانوس بی‌ساحل وجود است.

و همین انسان، در نوع خود، شگفتی‌هایی از خود بروز می‌دهد که از همه موجودات خلقت، حیرت‌زاتر است.

تو، هنوز ناپدید می‌شوی. تو، جمال خود ندیدی!

سَحَری. چو آفتابی! ز درون خود در آئی.

الْحَمْدُ لِلَّهِ مُحِي قُلُوبِ الْعَارِفِينَ بِحَيَاةِ التَّوْحِيدِ

بنابراین عارفان، پیروان راه انبیاء و امامان‌اند و در فضای بی‌نهایت توحید وجود

نفس می‌کشند. دوبین نیستند!

### توحید وجود، وحدت تجلی در آثار مولانا



«لَا مُؤَثَّرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ»... یعنی چه؟ فهم کنیم! در کائنات، جز خداوند، تأثیر

گذارنده‌ای نیست.

مولانا، متفکر بزرگ وجودی در مثنوی تجلی کرده و ماندگار شده است!

وحدت اندر وحدت است این مثنوی از سَمَكِ رُو تَاسَمَاكِ، ای معنوی

۱. برگرفته از کتاب التوحید شیخ صدوق.

۲. فقط خداست که در این عالم تأثیرگذار است.



مثنوی ما، دکان وحدت است      غیر واحد، هر چه بینی آن بُت است<sup>۱</sup>

آغاز مثنوی بانی و شرح هجرانِ جدائیِ نی از نیستان وجود حکایت دارد و  
آرزوی بازگشت به اصل وحدت نائی!

واژه‌های اشتیاق و فراق، اصل و وصل، جفت و جمعیت، نی، راه پر خون و  
عشق... خاطره چه مقوله‌ای هستند؟

سِرّنی در ناله‌ی نی و اشتیاق وصل دوباره به نیستان وجود؟

اولین و آخرین سخن در عرفان، حیرت عاشقانه است!

ما اسیران آب و گِل از مقوله‌های بزرگی که در عرفان عشق آمده‌اند جز حیرت  
اندیشه و مجذوب شدن در برابر عظمت خداوندی چه حاصل می‌کنیم؟

رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا ... رَبِّ زِدْنِي تَحِيْرًا

۵۴۹

عیسی مسیح عَلَيْهِ السَّلَام پیوسته لبخند بشارت، بر لب داشت. از عشق، سخن می‌گفت و  
از بارش رحمت و اسعوی حق بر مخلوقات، مُبشر بود.

یحیی بن ذکریا عَلَيْهِ السَّلَام تعمید دهنده، اما پیوسته، محزون بود و مردم را از عذاب الهی  
انذار می‌داد. مُنذر بود.

آخرین پیامبر اسلام، اما، جمع الجمع بود و علاوه بر بشارت و انذار، شاهدی بود  
و الگوئی!

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا؛ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾<sup>۲</sup>؛

«ای پیامبر! ما تو را گواه فرستادیم و بشارت‌دهنده و انذارکننده! و تو را دعوت‌کننده

بسوی خدا به فرمان او قرار دادیم، و چراغی روشنی‌بخش!»

وحدت اسلامی، یا وحدت مسلمانی، اولین درس برای مسلمانان در اولین کلاس  
درس توحید وجود است.

آموزه‌های قرآن کریم، سنت پیامبر اسلام، قبله کعبه، ارکان برادری در حوزه  
حاکمیت شرک‌اند.

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۲. احزاب، ۴۵ و ۴۶.



هر سالکی، تجربه‌ای خاص خویش می‌اندوزد!  
در تمام هستی دو پدیده همانند در همه چیز اصلاً وجود ندارد! آفرینش، هرگز  
خود را تکرار نمی‌کند. و هر پدیده‌ای منحصر به خود، است. هر موجودی، یک  
استثناء است. منحصر به فرد است.

و هر انسانی، خدا را به گونه‌ای می‌پرستد.  
چگونه پرستیدن و چگونه راه رفتن و چگونه اندیشیدن، اختصاصی هر پدیده  
است.

سلمان فارسی به گونه‌ی تفکر خودش، و ابوذر غفاری به گونه‌ای دیگر!  
توحید، اینست که باید فقط خدا را نیایش کرد و فقط خدا را پرستش نمود.  
﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾

همه راه‌های به سوی خدا، که به اندازه همگان راه وجود دارد.  
الطُّرُقَ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ نَفْسِ الْخَلْقِ

داستان موسی و شبان و نیز داستان فیل در تاریکی، مثنوی معنوی را بنگرید:  
راه را می‌توان صادقانه رفت، همچون شبان

راه را می‌توان شجاعانه رفت، همچون موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ

راه را می‌توان خاضعانه رفت، همچون ابو حامد غزالی، پس از فرار از مدرسه قیل  
و قال!

راه را می‌توان عاشقانه رفت، همچون جلال الدین مولوی، پس از دیدار شمس  
تبریزی

راه را می‌توان رندانه رفت، همچون حافظ

راه را می‌توان شریعتمدارانه رفت، همچون متشرعان.

اما الگوی امامت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، بی‌شک هموارترین راه است.

پس راه را باید علی‌گونه رفت، همچون راه حق رفتن امامان اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

کوتاه، روشن، هموار، پر از علامت‌های راهنما و چراغ‌های سه رنگ شهود و  
بشارت و انداز؛ سوگمنده، که مادر زیر اقامتگاه علی ماندیم و فقط او را ستودیم،



بی آنکه او را بشناسیم. و دیگر رهروان نیز، هر یک فقط گوشه‌ای از جمال او را دیدند.

و کمتر کسی، همه ابعاد وجودی او را نگریست و فهم کرد.  
بیش از همه، از علی می‌گوییم و بیش از همه، منش علی را فراموش کرده‌ایم.  
هلاک شده‌ایم، مُحِبِّ، اَمَّا غَلُو كُنُنْدَه هَسْتِیْم. دوستداران نافرمان غالی ...  
اینست نام ما! فرمود: «هَلَكَ فِیْ اِثْنَانِ مُحِبِّ غَالٍ وَ مُبْغِضٍ قَالٍ»



جعفر بن ابیطالب، سردار شهید اسلام در جنگ موته و برادر بزرگتر مولا علی (علیه السلام) است که در هجرت مسلمین به حبشه به سلطان نجاشی، چنین فرمود:  
«اِيْهَا الْمَلِكُ! كُنَّا قَوْمًا اَهْلَ الْجَاهِلِيَةِ ... نَعْبُدُ الْاَصْنَامَ وَ نَاكُلُ الْمَيْتَةَ  
نَقْطَعُ الْاَرْحَامَ وَ نَأْتِي الْفَوَاحِشَ وَ نَسِيْنُ الْجَوَارِ  
وَ يَأْكُلُ الْقَوِي مِمَّا الضَّعِيْفُ فَكُنَّا عَلٰى ذٰلِكَ ... حَتٰى يَبْعَثَ اللهُ اِلَيْنَا رَسُوْلًا مِّنَّا ... نَعْرِفُ نَسَبَهُ وَ  
صِدْقَهُ وَ اَمَانَتَهُ...».

۵۵۱

استدلال ساده و توحیدی جعفر بن ابیطالب، نجاشی را خوش آمده و به مهاجرین پناه داد.

در مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی پیرامون جعفر بن ابیطالب، آمده است:  
ابوطالب را ۴ پسر بود به ترتیب: طالب، عقیل، جعفر، علی  
و مادر این ۴ تن، فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف است.  
جعفر، سرپرست مهاجرین به حبشه است و هنگام فتح خیبر به مدینه آمده است.  
ابی هریره می‌گوید: مسلمین، جعفر را ابوالمساکین لقب داده بودند.  
پیامبر، عمو زاده خود را به سرداری سپاه مسلمین در نبرد موته برگزید.  
رومی‌ها به دلیل تجهیزات برتر نظامی، مسلمین را شکست دادند و جعفر و  
تعدادی از صحابه به شهادت رسیدند.

جعفر، هنگام شهادت ۳۳ ساله بود و پیامبر او را جعفر طیار لقب داد.  
اسماء بنت عمیس همسر اوست که بعد از شهادت جعفر با ابوبکر ازدواج کرد.





این اسما، همان زنی است که از فاطمه زهرا علیها السلام، در بیماریش، پرستاری کرد و پس از فوت خلیفه اول به نکاح امیرالمؤمنین علی علیه السلام درآمد.

اسماء بنت عمیس، برای جعفر (محمد بن جعفر) و برای ابوبکر (محمد بن ابوبکر) را به دنیا آورد.

محمد بن جعفر، دومین شهید آل ابوطالب در نبرد صفین است و محمد بن ابوبکر (که امیرالمؤمنین علی او را فرزند خویش از نسل ابوبکر خواند).

والی امام علی در مصر بود و کشته شد. و معاویه قاتل هر دوی آنان!

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾<sup>۱</sup>؛

«(آری)، این سرای آخر تو را (تنها) برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جوئی در زمین و فساد را ندارند و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است!»



امیرالمؤمنین علی علیه السلام: همه چیز آفرینش عبرت آور است.

و خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا

سرائی که تمام نیازهای انسان در آن آفریده شده است.

همه چیز در زمین، برای انسان!

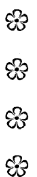
با محاسبه و اندازه گیری دقیق... ثُمَّ قَدَر

و حکیمانه و منظم و متناسب و هماهنگ! ... فَهَدَى

جنین انسان در رحم مادر در ۳ ظلمت پوشیده شده و شکل بندی و صورت پردازی می‌شود و از خون حیض تغذیه می‌گردد.

پس از تولد، همان خون حیض به صورت شیر پستان مادر، منبع غذایی کودک می‌شود.

دو مشک شیر از دو پستان آویخته و خوش تراش و مادر تا زمانی که به کودک شیر می‌دهد، رگل نمی‌شود.



پس از دوران شیرخواری، تدریجاً دندانهای کودک سربرمی آورند، تا دوران جدید غذاخوری کودک شروع شود.

تغییرات بلوغ در دختر و پسر، به راستی شگفت انگیزاندا!  
حالات طفل و تحولات تدریجی که در کودک به وقوع می پیوندد و پیوسته کسب شناخت می کند، حکمت های بس شگفت دارد!  
حتی گریه ی کودک، رازها دارد!  
در آلات مجامعت زن و مرد و شکل گیری و جایگاه مناسب آنها، نیز حکمت هاست.

حکمای بزرگ، صراحتاً گفته اند که: لیس فی الامکان، ابدع مما کان ...!

العَظْمَةُ لِلَّهِ / يَا مَنْ لَا يَحْتَاجُ إِلَى التَّفْسِيرِ وَالسُّؤَالِ

درس های توحیدی عرفانی، تمامی اسلام اند.

و اسلام، دین انبیاست از آدم تا خاتم.

و مهم ترین کار انسان، خودشناسی است، به معنای جان شناسی!

و جان، ظهور اراده حضرت جان جانان در صورت انسان است.

و چه آسان می توان در جان با جان جانان خلوت کرد و حلاوت ذکرش را چشید؛

اگر دل، پاک باشد.

لا الهَ إِلَّا اللهُ ... بُوْدِشِ واقعی و حقیقی همه چیز است.

نبوت، برای ابلاغ توحید است و معاد، برای حضور در سیرت اکتسابی انسان!

قرآن، توحیدنامه است و محمد رسول الله، عبْدُ خداوند، بلندگوی هستی!

و امامان اسلام، همه شارحان توحیدند.

نه پیامبران و نه امامان هیچ یک به خود یا خاندان خود، دعوت نکرده اند.

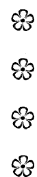
بلکه فقط از توحید گفتند و بس!

نکته بسیار مهم اینست که در کنار مقابله قهرآمیز امامان اهل بیت، با طاغوت های

زمان (ستمگران اموی و عباسی) که هر کدام از ائمه، بر اساس مصلحت زمان،

شیوه های متفاوتی را به نمایش گذارده اند.





برخورد لطف آمیز خاندان پیامبر با صحابه و تابعین، شعرا، دانشمندان اسلامی، روشنفکران، متفکران و مردمان عامه - اهل سنت و جماعت، دو مقوله جدا گانه‌اند و دو تحلیل رفتاری می‌طلبند.

با تأسف، پس از قدرت‌یابی فرزندان شیخ صفی که آمیزه‌ای از تصوف و تشیع را دستمایه به سلطنت رسیدن کردند، صفویه، شیعیان را بی‌پروا، در برابر اکثریت مردمان سنی مذهب منطقه که تحت حاکمیت ترکان عثمانی بوده‌اند، قرار می‌دهند. انگلیسیها و دول غربی که با عثمانی در جنگ بودند، زیرکانه از صفویان حمایت می‌کنند و آغاز جنگ‌های شیعه و سنی، پیکر مسلمین را قطعه قطعه می‌سازد.

بررسی هوشمندانه حرکت غربی‌ها در این چهارصد ساله اخیر، زیان بزرگ این تفرقه خصومت بار را برای مسلمین، نشان می‌دهد. دولت مقتدر عثمانی، متلاشی گشته و استعمار انگلیس و فرانسه در خاورمیانه و شمال آفریقا، سلطه جهنمی می‌یابند.

این سناریو، هم امروز هم، منطقه اسلامی ما را عرصه برادرکشی‌های بی‌پایان و جاهلانه نموده و حکایت، همچنان باقی است. الذین فَرَّقُوا دینَهُمْ ... تنها راه نجات، بازگشت به قرآن کریم است.

پیامبر اسلام: القرآن، مَادِبَةُ اللَّهِ ادب کدهی خداوند برای مسلمانی، قرآن است. تنها سندی که داریم، تنها ریسمان استواری که هنوز از آسمان آویخته است، تنها پایگاهی که همه فرقه‌های پراکنده مسلمانان می‌توانند به آن برگردند و در پرتو آن زیست کنند و برادری پیشین را تجدید نمایند، قرآن است!.... (شریعتی)

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾؛

«این قرآن، به راهی که استوارترین راه‌هاست، هدایت می‌کند»

«خيارُكم مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ وَ عِلِمُوهُ...» حدیث نبوی



ما خوشبخت‌تر از پدران و اجداد خود خواهیم شد اگر قانع باشیم و ...

اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَ بِطَاعَتِكَ عَنْ مَعْصِيَتِكَ

اللَّهُمَّ قَنَعْنِي بِمَا رَزَقْتَنِي وَ بَارِكْ لِي فِي مَا أَعْطَيْتَنِي

ندارم، دستم تنگ است، وضع خوب نیست، دستم به دهنم نمی رسد،

از کجا بیاورم؟ مگر بر سر گنج نشسته‌ام؟

چه کلمات نازیبایی!!

چنین جمله‌هائی، دانه فقر می‌کارند و آن را به بار می‌نشانند. همیشه باید خوب

دید، خوب تر گفت، و دردها را تقسیم کرد و نه ضرب.

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾... زیباترین کلام است.

فَلَقْ، هنگام سر زدن سپیده دعا کنیم، به دیگران؛

و با طلوع آفتاب، فعال شدن تمامی انرژی‌های زمین، ورزش کنیم.

چرا که تابش نور طلائی خورشید و بیش تر در کنار دریا، انرژی مُذَّکر دارد.

نگاه ما باید افق نگر باشد و به سوی چیزهای ارزشمند بنگرد.

باید در جهت آب حرکت کنیم و نه در جهت خلاف مسیر رود؛ و بدانیم که

رودخانه در بستر خود می‌خروشد و این آموزه بزرگی است.

نباید به دوستی‌ها متکی شد، فقط برای بعضی اوقات خوب‌اند!

باید آسیب‌های زندگی صنعتی را محدود کنیم (سر و صدا، ترافیک، شلوغی،

شتاب، کم‌خوابی، تنش عصبی، تلویزیون، کامپیوتر)

وقت را باید زمان بندی کنیم و ثانیه‌های باقی مانده را قدر بدانیم چرا که زمان

ارمغان زندگی است، و رفاه، هدیه‌ی قدرشناسی زمان.

خود را ز خود، آزاد کن!

ای شاه زاده، داد کن

باشد که با ما، خو کنی!<sup>۱</sup>

روز اجل را یاد کن.



دین حَنِيفٌ، فِطْرَةَ اللَّهِ، صِبْغَةَ اللَّهِ



کلمه حنیف، دین حنیف، حنفاء، دوازده بار در قرآن کریم بکار رفته است. کلمه فطرت، فطرة الله و... دین فطری نیز در قرآن و سنت، فراوان استعمال گشته است.

و بالاخره، صبغة الله را رنگ بی رنگی معنی کرده‌اند. رنگ خدا ارتباط و همخوانی و مترادف بودن این سه کلمه حنیف، فطرت و صبغة الله را فهم کنیم.

حدیث نبوی: أَحَبَّ الْاَدِيَانِ إِلَى اللَّهِ الْحَنِيفِيَّةُ السَّمْحَةُ

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup>؛  
«پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن! این فطرتی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده دگرگونی در آفرینش الهی نیست این است آیین استوار ولی اکثر مردم نمی‌دانند!»

﴿فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ...﴾<sup>۲</sup>؛

«آسمانها و زمین را آفریده»

﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صِبْغَةً﴾<sup>۳</sup>؛

«رنگ خدایی (بپذیرید! رنگ ایمان و توحید و اسلام) و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر است؟!»

﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا﴾<sup>۴</sup>؛

«ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه موحدی خالص و مسلمان بود و هرگز از مشرکان نبود.»

«كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ...» حدیث نبوی

سرشت انسان، آماده پذیرش دین حنیف است.

سرشت، فطرت انسان و حالت طبیعی او، قبل از کتسابات ذهنی است و دین

۱. روم، ۳۰.

۲. انعام، ۷۹.

۳. بقره، ۱۳۸.

۴. آل عمران، ۶۷.



حنیف، آئین فطری در طبیعت اوست.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام: وَجَبَّارِ الْقُلُوبِ عَلَى فِطْرَاتِهَا خَدَاوَنَد، دَلَهَا رَا بَرِ اسَاسِ فِطْرَتِهَا أَفْرِيَدَه.

سخن قرآن اینست که انسان، فطرت دست ناخورده اولیه خداداده‌ای در هنگام تولد دارد. و آن فطرت و سرشت، بر دین حنیف است.

دین خدا، صبغة الله، رنگ بی‌رنگی نیالودگی به ذهن!

و دین حنیف، اسلام است. دین خدا برای انسان. تسلیم دل در برابر امر خدا نگرش پاک و بی‌آلایش‌گریزی!

و دین خدا، مفرد آمده؛ دین اسلام از آدم تا خاتم؛ لکن شرایع انبیاء، متفاوت و مقطعی در راستای اقتضای زمان‌اند.

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ... شَرِيعَتَ، بَخْشِي از دین است!

۵۵۷

امام محمد باقر علیه السلام درباره کریمه ﴿حُنْفَاءٌ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ﴾<sup>۱</sup> فرمود:

«هِيَ الْفِطْرَةُ الَّتِي فَطَّرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ... قَالَ الْبَاقِرُ: فَطَّرَهُمُ اللَّهُ عَلَى الْمَعْرِفَةِ!

(عرفان)

رنگی که دست خلقت در متن آفرینش زده، صبغة الله است.

«الدِّينُ الْحَنِيفُ، الْفِطْرُ، صِبْغَةُ اللَّهِ وَ التَّعْرِيفُ فِي الْمِيثَاقِ ...» حدیث نبوی

دین حنیف، فطری است و رنگ خدا، همان است که در میثاق آلت با ذرات، بسته شده!

و حنیفیت، یعنی گرایش جان به حقیقت، چون بوی تو دارد، جان ... جان را هله بنوازم!

جان انسان که همان حقیقت وجودی اوست، خدا گرا، حقیقت خواه و توحید جوست. حنیف است.

و فطرت، لوح سفید جان است که هنگام تولد، هنوز از محیط دنیا و زندگی،

۱. حج، ۳۱. (برنامه و مناسک حج را انجام دهید) در حالی که همگی خالص برای خدا باشد!



ذهنیت حاصل نکرده است.

راستی که در میان تمام موجودات خلقت، تنها انسان است که نیازمند تفسیر همیشه است. وه! چه اعجوبه‌ای ست انسان!!!

﴿وَاللّٰهُ اَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ اُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْاَبْصَارَ وَالْاَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ﴾<sup>۱</sup>؛

«و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج نمود در حالی که هیچ چیز نمی دانستید و برای شما، گوش و چشم و عقل قرار داد، تا شکر نعمت او را بجا آورید!»

شاید شکر کنید!

لوح ضمیر انسان به هنگام تولد پاک و صاف ست. هیچ ذهنیتی در آن نیست، زیرا اکتسابی نداشته.

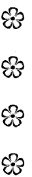
سپس با گوش و چشم و دل، چیزهایی در زندگی بر این لوح صاف، نوشته می شود اما فطریات انسان را بشناسیم: حق خواهی، خداجوئی، گرایش به درستی و عدالت و راستی، اخلاق، خیرخواهی، زیبایی طلبی، خلاقیت، عشق، نیایش، پرستش و پرسش علت ...

خواستگاه این مقوله‌ها، در فطرت انسان است. در ذات، جان، روح، ادراک و حقیقت حنیف انسان است. فطریات تا مرگ، با انسان هستند، گرچه ذهنیات و اکتسابات آن‌ها را به فراموش خانه می فرستند.

ذکر، برای به یاد آوردن این فطریات از فراموشی اند و انبیاء، مُذَكِّر بوده‌اند، یاد آوران فطریات ما.

﴿فَذَكِّرْ اِنَّمَا اَنْتَ مُذَكِّرٌ؛ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ﴾<sup>۲</sup>؛

«پس تذکر ده که تو فقط تذکر دهنده‌ای! تو سلطه‌گر بر آنان نیستی که (بر ایمان) مجبورشان کنی»



۱. نحل، ۷۸.

۲. غاشیه، ۲۱ و ۲۲.

﴿وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾<sup>۱</sup>؛

«من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده من در ایمان خود

خالصم و از مشرکان نیستم!»

... رو کردن، وجه گردانیدن، صورت چرخاندن به طرف آنکه کائنات را آفرید.

فطرت، حنیف، مسلم، راز و رمز همراهی این سه کلمه را دریابیم.

عرفا، اساساً به عشق، به عنوان عامل محرک واقعی در خلقت، معتقدند.

عرفا، عشق را چه مجازی و چه متعالی، حقیقی و فطری می‌دانند.

عرفا می‌گویند: یک جمال، بیشتر وجود ندارد، جَمَالِ جَمِيلِ حَقِّ!

همه جمال‌ها در موجودات، پرتوی از جلوه جمال جمیل، إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ

الْجَمَالَ اند.

۵۵۹

آنان که به دنبال معشوق مجازی و ظاهری‌اند، فطرتاً زیبایی مطلق را دوست دارند،

ولی به اشتباه می‌روند.

به همین خاطر است که چون به وصال و تکرار در وصال معشوق می‌رسند، بعد از

مدتی سرخورده می‌شوند. و به دنبال معشوق و محبوب جدیدی می‌گردند. و همین

طور داستان ادامه دارد!

چون می‌فهمد که آن چیزی را که می‌خواهد و ایده‌آل اوست، این نیست، سرگردان

است. اشتباه گرفته!

الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>۲</sup>؛

«آنها کسانی هستند که ایمان آورده‌اند، و دل‌هایشان به یاد خدا مطمئن (و آرام) است

آگاه باشید، تنها با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد!»

یافتیم ... معشوق حقیقی را ... همه زیبایی‌ها را او عطا کرده ... و وصالش،

لقاء است.

این دم شیر است، به بازی مگیر

عشق، حقیقی ست، مجازی مگیر

۱. انعام، ۷۹.

۲. رعد، ۲۸.







درخشش ستارگان، ماه و خورشید، آفل و موقتی بودند، نما بودند، نه مینا. باقی و مستمر و دائمی نبودند.

لذات این دنیا، نیز چنین‌اند. ابتدا، درخشش، جاذبه و هیجانی دارند، سپس خاطره می‌شوند و بعدها، حسرت و دریغ می‌آورند.

فقط، لذاتی ماندگار خواهند بود که مایه رشد اندیشه و بلوغ روح شوند. مطالعه کتاب دین و طبیعت، عرفان، شعر، سفر، ادبیات و هنر، نوشتن، کمک به دیگران و ...

### هر که شد در عشق صورت، مبتلا هم از آن صورت، فتد اندر بلا<sup>۱</sup>

این داستان، نفی پیوندها و انکار دوستی‌ها، نباید تلقی شود.

۵۶۱ از دوستی‌ها بهره بجوی! لکن، دل به خدای باقی بسپار و در آن صورت فانی و مجازی هم، ربّ باقی را بنگر!

برای ما، بی‌ذهنی ازل تا ابد، و فهم رازهای جهان، درک همین لحظه‌ی حال است. پس با همین لحظه، یکی شویم؛ نقد معامله کنیم.

زیرا باید همیشه در همان لحظه حال، حال کنیم؛ چرا که دیروز و فردا، نیستند.

لحظه حال، ازلیت و ابدیت و حضور ما در ساحت زندگی و خداوند است.

ما از جنس زندگی هستیم و زندگی فقط در همین لحظه‌ی اکنون، جاری است؛ زیرا در زبان و منش خداوند، نیستی، دیروز و فردا، اصلاً وجود ندارد، فقط هستی و حال، وجود دارد.

آنچه را که ما، نیستی می‌پنداریم، در حقیقت، تحول، تغییر، دگرگونی و از حالی به حال دیگر شدن است. خلق جدید ... است.

زیرا، موت هم، در حقیقت، نیستی نیست؛ بلکه خلقتی دیگر است. همان گونه که ظلمات نیز آفریده شده‌اند.

۱. عراقی، عشاق نامه.





سبب افسردگی انسان‌ها، آزمندی و خودخواهی است. اصلاح شخصیت از راه نیکوکاری، دگر آزاری، بیماری شایع جامعه‌های روان رنجور است.

حالات درونی شخص، در ظاهر او ظهور دارد. گفتار و رفتار، آئینه درون است. درمان بیماری‌های روانی از راه کشف عادت‌های بیمار، کنده شدن از عادت‌های بد، باید تدریجی باشند.

شناخت ضمیر از آثار و اندیشه‌ها، احساس دل روشن بینان، حقیقت است. ارتباط حواس با یکدیگر امیال انسان از بین نمی‌رود؛ در کمون می‌ماند تا وقت بروز.

رجحان طب روحانی بر طب جسمانی، تأثیر غذاها در معالجه بیماری‌ها، نبض‌شناسی، پرهیز، سرچشمه همه درمان‌هاست. تشخیص بیماری، راه درمان را هموار می‌کند.

### جلال الدین محمد مولوی بلخی، رومی، خاموش!



زاده در سال ۶۰۴ هجری قمری در بلخ، ماوراء النهر دیروز، ازبکستان فعلی!  
طلوع شمس تبریزی در آستانه چهل سالگی مولانا در قونیه / ۶۴۲ هـ ق  
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را  
غیبت شمس، غروب دائم

شیدائی مولانا، بی‌قراری، شوریدگی، سماع، رقص مردان، ترانه‌های عرفانی.  
وفات مولانا: ۶۷۲ هـ ق / زندگی‌خاکی ۶۸ سال

آخرین کلمات مولانا: ما به عالم‌خاک، پی‌اقامت نیامده‌ایم. مادر زندان دنیا (ذهن)، محبوسیم. امید که عنقریب به بزم حبیب (حقیقت) رسیم. و سر در نقاب غروب کشید.

مردمان مسلمان، گبر، ترسا و یهودی و... پیکرش را تا غنودن در خاک تشییع



کردند. زیرا مولانا، منادی وحدت انسانی بود و نه تفرقه!

بی‌رنگی او، بر همه رنگ‌ها غالب شده بود.

آثار مولانا: مثنوی معنوی در عرفان و اخلاق - غزلیات دیوان شمس (جذبه‌های

شورانگیز روح کیهانی مولوی) - فیه ما فیه - مکاتیب

### وصیت نامه جلال الدین محمد مولوی



أوصيكم بتقوى الله في السر والعلانية

و بقلّة الطعام و قلّة المنام و قلّة الكلام

و هجران المعاصي و الاثام

و مواظبة الصيام و دوام القيام و ترك الشهوات على الدوام

و احتمال الجفاء من جميع الانام

و ترك مجالسة السفهاء و العوام

و مصاحبة الصالحين و الكرام

و أنّ خير الناس من ينفع الناس

و خير الكلام ما قلّ و دلّ

و الحمد لله وحده

رها از بند هوی، کمند ریا، خالی از خودبینی، عارف، رنگ پذیر و فرقه گران نیست.

پرواز از مغاک صورت به سیرت بی صورتی ست، که سیر و سلوک نام دارد.

جلال الدین مولوی تا کید می‌کند که شستشوی خویشتن در حمام دنیا، کاری

آخرتی ست. ولی فخر فروشی بر سر حمل کثافات پس از شستشو، کاری دنیائی ست

!

که حمام دنیا، دو چهره دارد: اول، شستشوی بدن. دوم، آتش دان، نوره، کیسه‌ها و

کثافات آن را با خود حمل کردن!

حمام اعتقادات ما، باید پیرایه‌های من ذهنی را، که آفات توحیدانند، با شستشو

بریزند.





مولوی و قرآن کریم:

گر چه قرآن از لب پیغمبر ست  
هر که گوید حق نگفت، آن کافر ست  
دو دهان داریم گویا همچو، نی  
یک دهان، پنهان ست در لبهای وی<sup>۱</sup>

تمام دوگانگی پندارها، از ذهنیتها، رنگها، نگارها، حجابها، مکرها و همه و همه عاریتی اند. رنگ باقی، رنگ بی رنگی صِبْغَةُ الله است و بس!  
مگر نه انسان، تکریم شده خلقت است؛

تاج کز منابر فرق سرت      طوق اعطیناک، آویز برت  
بیا ای عشق، این می از چه خم است      اشارت کن، خرابات از چه سوی است؟  
چه می گویم اشارت چیست؟ کاین جا      نگنجد فکرتی، کان همچو موی است<sup>۲</sup>

روح انسان از روح کلی است و محدوده ندارد. بحری کرانه ناپیدا است. در حال شنا، غوطه ور در اقیانوس وجود  
سیروا فی الارض... آیات آفاق و انفس را مشاهده کنید. فهم کنید. درک کنید.  
احساس کنید.

به هر سو که رو کنید وَجْهُ الله را خواهید دید. اَیْنَ مَا تُوَلُّوْا...

دنیا، همگی عقباست، اندر نظر عارف      دنیات چو عقبا شد، دنیات مبارک باد<sup>۳</sup>  
به هر سو رو کنی، جای پای فراسو را خواهی دید.

از این نکته... زود نگذرید، که معنای توحید وجود، همین است.

دنیای جلال الدین مولوی، دنیای نومیدی، عزا گونه، قبرگرا، سیاه پوش و اندوه  
ملحدانه نیست! که آهنگی شادمانه و نغمه ای حیرت زا و طراوتی معنادار با جاده ای  
دراز تا، بی پایانی عشق است.

عشق مجازی و ابتدائی، همانند هلال ماه است.

ابتدا آمیخته با تاریکی، و هم ناشناختگی و ذهنیت است. اما رفته رفته، هلال

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

۲. مولوی، دیوان شمس.

۳. مولوی، دیوان شمس.



باریک، روشن و روشن تر می شود تا به قرص کامل ماه در شب نیمه ماه، می رسد.

این گونه، عشق، تمرین می شود. و خامان طریق را پخته می کند.

دوباره عاشق می فهمد که زیبایی معشوق از خود او نیست، زیرا نور ماه رو به افول می گیرد؛ تا باز هم به تاریکی پایان برسد.

مرحله به مرحله، ادراک لذات جسمانی، سردی می گیرند و حالات روحانی، ذوق و شوق عاشق را ارتقاء می دهند.

زیبارویان، تدریجاً دچار رنگ باختگی و کھولت و شکستگی، می شوند؛

زیرا لذات دنیا، ذاتاً پایدار نیستند.

عشق صوری، شاید پلی ست برای فهمیدن معنا؛ تمرین و رسیدن به عشق حقیقی!

۵۶۵

از عزا چون چند روزی بگذرد      آتش آن عشق او، ساکن شود

عشق، بر مرده نباشد پایدار      عشق را بر حی جان افزای، دار<sup>۱</sup>

اما، سخن مولانا این است که اصولاً، عشق در تمام موجودات هستی جاری ست،

نمی بینی که جفت ها، همه عاشق اند؟

﴿سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تَنْبَتُ الْأَرْضُ. وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>۲</sup>

علت عاشق، ز علت ها جداست      عشق، اصطراب اسرار خداست

مگر نه همه موجودات، زوج آفریده شده اند و عاشق و زنده و باشعور و

تسبیح گوی عارفانه حق اند. طوعاً او کرهاً

شاد باش، ای عشق خوش سودای ما      ای طیب جمله علت های ما

گفته اند که زیبایی، عشق را پدید می آورد. یا استدلال کرده اند که عشق است که

معشوق را، زیبا جلوه می دهد.

حقیقت آنست که عشق و زیبایی، رابطه متقابل دارند؛ چرا که

يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ

وقتی عاشق حق باشی، همه چیز را در خلقت، زیبا خواهی دید؛ زیرا خلقت، زیبا

هست!

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۲. یس، ۳۶.



واگر دیده و فکر زیباییین داشته باشی، همه چیز آفرینش را در عشق حق، متناسب،  
خواهی فهمید.

﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾<sup>۱</sup>؛

«او همان کسی است که هر چه را آفرید نیکو آفرید و آفرینش انسان را از گِل آغاز کرد»

﴿فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ...؟﴾<sup>۲</sup>؛

«به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند»

و تجربه، این که از دردها، بی مهری‌ها، نارسائی‌ها، نامردمی‌ها، بگذریم،

گذشت کنیم و به یاد نیاوریم.

در داستان مثنوی: چهار کس که هر کدام زبان خاصی داشتند، همسفر به جائی

رفتند.

شخصی، پولی به آن‌ها داد تا برای خود، چیزی بخرند. یکی فارسی‌گو بود. گفت:

با این پول، (انگور) بخریم.

دیگری، عرب بود. گفت: انگور دیگر چیست؟ من (عِنَب) طلبم.

سومی، رومی بود. گفت: نه انگور، نه عنب، من (استافیل) می‌خواهم.

چهارمی، ترک زبان بود. گفت: این حرف‌ها را کنار بگذارید. برویم (ازون)

بخریم.

باید حکیمی می‌آمد که از هر چهار زبان آگاهی داشت، می‌فهمانید که همه، یک

چیز می‌خواهند! ولی با زبان‌های مختلف! وقتی فهم می‌کردند، اختلافشان رفع

می‌شد.

بیشتر اختلافات رایج مردمان در دنیا، لفظی ست.

حال را بنگریم نه قال را!

حکیم، به آن چهار گوینده ظاهراً متعارض، می‌گفت:

گفتِ هر یک تان دهد جنگ و فراق      گفتِ من، آرد شما را اتفاق

۱. سجده، ۷.

۲. روم، ۵۰.



پس شما خاموش باشید آنصِتوا تا زبان تان من شوم در گفت و گو<sup>۱</sup>

در این داستان، و همچنین قصه دیگر مثنوی در باب اتاق تاریکی که فیل در آن بود، و چند نفر را به آن جا وارد کردند تا با لمس فیل، در بیرون، آن را تعریف کنند، مولانا به ما می آموزد که ذهنیت هر کس، سازنده زندگی و آراء اوست. جهان هر کس، تصویر ذهن اوست.

درگاه اینترنتی مطالب روان شناختی عرفان، قرآن است.

در کف هر یکا گر شمعی بدی، ظن را از یقین جدا می دیدند.

مگر نه اختلاف گفتمان آن چهار کس، از گویش رایج در محیط زندگی شان بود؟

اختلاف از بین شان بیرون شدی!

ظَنّ و ذهن اند که:

هر کسی از ظَنّ خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

مگر نه اختلاف آراء کسانی که فیل را در تاریکی لمس کرده بودند، ناشی از ندیدن

همه جانبه فیل در روشنائی بود؟

تمام اختلافات و نزاعها و جنگهای واقع شده در جهان، تأثیر اختلاف ذهنیتها

ست.

هرگز دو انسان را نمی توان یافت که ذهنیت یکسانی داشته باشند؛ زیرا هر کس،

نشأت گرفته از روند نفسانی خویش است.

خطابهای مولانا را دقت کنیم: ای عاشقان ... ای ماهرویان ... ای سرخوشان ... ای

لولیان ... ای برادر ... ای بانگ نای ...

آمد طرب! آمد گه وصل و لقاء! از آسمان آمد ندا! ...

مولانا تا قبل از دیدار با شمس تبریزی هم، عارف بود؛ زیرا پدرش و جدش، با

معارف آشنا بودند. ولی، شمس، آتشفشان جلال الدین محمد مولوی را فَعّال کرد!

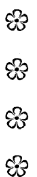
خامش ... یا خاموش، تخلص مولانا نیست. لفظ خاموش، یعنی «سکوت کن»

ست.

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم.







مولانا هیچ فرقه و طریقتی را پایه نهاد، نه مولویه را و نه هیچ خانقاهی را بنا نکرد. زیرا مولانا عرفان را فارغ از قیود و مرزهای مرید و مراد بازی، یقین کرد! عرفان عشق، عرفان مولانا و شمس بود، که محدود به هیچ شکل خاصی نیست! مولانا یک معشوق بیشتر نداشت. شمس حقیقت! خطاب‌های مولانا در مثنوی یا دیوان غزلیات شمس را، در همین راستا باید معنا کرد. شمس تبریزی، صلاح الدین زرکوب، حسام الدین چلبی، بهاء ولد و ... معشوق بالاستقلال نیستند.

مولانا آنان را بهانه و دستاویز عشق بازی با رَبِّ جلیل ساخته است.

تو را هر کس به سوی خویش خواند      تو را من جز به سوی تو نخوانم<sup>۱</sup>  
 ابناء السرور، یاران مولانا بودند، که وقتی یاری می‌مُرد، سرور می‌کردند که روح مُتوفی به حق پیوست!

زیرا مولانا سروده بود که:

مرگ را دانم ولی تا کوی دوست      راهی ار نزدیک تر داری؟ بگو<sup>۲</sup>  
 و باز هم، اطمینان داده بود که:

مرگ ما هست عروسی ابد      سر آن چیست؟ هو الله احد<sup>۳</sup>

دکان داران دین فروش را دیده‌ای که با فوت بزرگان چه می‌کنند؟

سیاه‌پوشی، غم، عزا، ماتم، خودزنی، سورچرانی، تولید و آگراندیسمان سوگنامه‌ی مصائب فقدان!

چه وقت‌های ارزشمندی که از انسان‌ها، بیهوده سوخته می‌شوند!

ملتی که خوانندگان و مداحانش، هم، غم می‌زایند، غم می‌سرایند و غمگین می‌خوانند!

مگر نخوانده‌اند که مرگ، پایان انسان نیست. خلقتی دیگر است؟ ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ

وَالْحَيَاةَ<sup>۴</sup>﴾

۱. مولوی، دیوان شمس.

۲. مولوی، دیوان شمس.

۳. مولوی، دیوان شمس.

۴. ملک، ۲.



چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی دانم؟

نه ترسای مسیحی، نه یهودم من، نه گبرم، نه مسلمانم!

نه شرقی یم، نه غربی یم، نه برّی یم، نه بحرّی یم

نه ارکان طبیعی یم، نه از افلاک گردانم

نه از خاکم، نه از بادم، نه از آبم، نه از آتش

نه از عرشم، نه از فرشم، نه از کونم، نه از کانم

نه از هندم، نه از چینم، نه از بلغار و فلسطینم

۵۶۹ نه از مُلک هراتم من، نه از مُلک خراسانم

نه از دنیا، نه از عقبی، نه از جنت، نه از دوزخ

نه از آدم، نه از حوا، نه از فردوس رضوانم

مکانم لا مکان باشد، نشانم بی نشان باشد

نه تن باشد، نه جان باشد، که من از جان جانانم

دوئی، از خود به در کردم دو عالم را یکی کردم

یکی جویم، یکی دانم، یکی بینم، یکی خواهم

هو الاول، هو الآخر، هو الظاهر، هو الباطن

به جز یا هو و یا من هو، کس دیگر نمی دانم

ز جام عشق سرمستم، دو عالم رفته از دستم

به جز رندی و عیاشی، نباشد هیچ سامانم

اگر در عمر خود روزی، دمی بی تو بر آوردم

از آن وقت و از آن ساعت، ز عمر خود پشیمانم

اگر دستم دهد روزی که سر در پایت اندازم

دو عالم زیر پا آرم، همی دستی بر افشانم



عجب یاران! چه مرغم من که اندر بیضه می‌پرَم

درون جسم و آب و گِل، همه عشقم، همه جانم

الا ای شمس تبریزی، چنان مستم درین عالم

که جز مستی و بیهوشی، نباشد هیچ دستارم<sup>۱</sup>

کسانی، بیهوده کوشیدند که جلال الدین مولوی را، شیعی یا سنی، یا صوفی معرفی کنند. غافل بودند که عارف، کهکشانی است!

در ماورای حدود و قیود دست و پا گیر ذهن!

این که گفته شده اکثر اهل الجنّه، الثُّلُهاة ... این ابلهی در معنای عامیانه نیست.

بلکه این کلمه، در معنای عارفانه آن، باید فهم شود.

این ابلهی، حماقت و خَریت نیست، بلکه بی‌اعتنائی به حيله پردازی‌های نفسانی

ست، که عین عقل است.

بله، این بلاهت در نظر اهل دنیا، بی‌خبری از زرنگی‌های رایج بازار مکاران، برای

فریب دیگران است.

اما، المؤمن، کَیْس

انسان با ایمان کیاست دارد. این درک والای اوست که اسیر ناپایدارها نمی‌شود.



مولانا بیش از تمامی شاعران ما، موسیقی را در شعر خود تبلور داده و سماع را بر پا کرده و ذوق و شور و نشاط و سرمستی را با وجد همراه ساخته و چالاکی جسم را در سماع، دیده و خفتگی و خمودی را با طرب، درمان کرده است.

مولانا، همه هستی را و جمیع ذرات و کائنات را، عشق مدار حق می‌داند و تسبیح قرآن را حرکت حُبّی می‌شمارد.

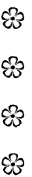
﴿كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾

﴿وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قَلْبُونَ﴾<sup>۲</sup>

همه ذرات، همه کائنات، در طواف و مشغول به دور حق گردیدن، و رقصان برای

۱. مولوی، دیوان شمس.

۲. روم، ۲۶.



خالق خویش اند.

بله، هستی بی‌کرانه است و در سماع باشکوه جهان، جمله موجودات رمز‌واره،  
طنین عشق حق را سر داده‌اند؛ که همه در چرخش و در گردش‌اند در یگانه، محو و با  
او سرخوش‌اند.

همه‌ی کیهان، چرخنده چرخ‌اند و گردنده گردون‌اند... چه می‌فهمیم؟



از حرکت کرات عظیم گرفته تا حرکت درون اتم عناصرگوناگون، دایره‌ای، طواف  
گونه و چرخان هستند.

پس حکیمان گفته‌اند: این لحن‌ها از دوار چرخ، بگرفتیم ما

**بانگ گردش‌های چرخ است این که خلق**

۵۷۱

**می‌سرایندش، به طنبور و به حلق!**

سماع، چرخش، پایکوبی، حرکات طرب و موزون، رقص، وجد، مشاهده جهان...  
اما نه با نگاه عادت! افسردگی روانی را به سرور و نشاط تبدیل می‌کنند.

**تو، مگو ما را بدان شه بار نیست      با کریمان، کارها دشوار نیست**



مولانا، تنها شاعر عارفی ست که بیشتر در حال سماع، غزلیات پرشور خویش را  
در وجد و گردش و نوا، بی‌خودانه سروده است.

و در صدد نبوده که گزیده بسراید، یا ویراسته بسازد، سرخوشی و بی‌خودی او،  
غزلیات شمس تبریزی شده است.

در حکایت پیر چنگی مثنوی، مولانا بر تأثیر شگرف نوای ساز و آهنگ آواز،  
تأکید می‌کند. بنگرید:

**بلبل از آواز او بی‌خود شدی      یک طرب ز آواز خویش، صد شدی**

**همچو اسرافیل کاوازش به فن      مردگان را، جان درآرد در بدن<sup>۱</sup>**



۱. مثنوی مولوی، دفتر اول.



ما، همه اجزای آدم بوده‌ایم در بهشت، آن لحن‌ها بشنوده‌ایم  
گرچه بر ما ریخت آب و گل، شکی یادمان آید از آن‌ها، چیزکی<sup>۱</sup>



آمد بهار جان‌ها، ای شاخ تر، به رقص آ یوسف، ز چاه آمد، ای بی‌هنر، به رقص آ  
طاووس ما در آید، و آن رنگ‌ها، برآید با مرغ جان سراید، بی‌بال و پر، به رقص آ<sup>۲</sup>  
مولانا باور دارد که تمام اجزای آفرینش از نوعی حیات برخوردارند. و نیز همه  
چیز از ادراک و شعور حضور خداوند، بهره‌مند هست.

اشعار کوانتومی مولانا را بنگرید:

ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم با شما نامحرمان ما خامشیم  
سنگ بر احمد، سلامی می‌کند کوه، یَحیی را پیامی می‌کند  
باد و خاک و آب و آتش، بنده‌اند با من و تو، مُرده، با حق زنده‌اند  
نطق آب و نطق خاک و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل  
تمام ذرات جهان، هوشمند و تسبیح‌گوی‌اند و عشق، در سراسر هستی، سریان  
دارد.

﴿سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...﴾ ﴿سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا...﴾

همه ذرات کائنات، عاشق جفت خویش‌اند؛

اما در حقیقت، عاشق خدای آفرینشگر خویش‌اند.

جمله اجزای جهان، زان حکم پیش جفت جفت و عاشقان جفت خویش  
تبدیل و تحویل صورت‌ها، در گذار هستی به نیستی و از نیستی به هستی، به امر  
خداوند صورت می‌گیرد.

و عدم، نیستی مطلق نیست. بلکه کارگاه هستی سازی ست. عدم، چون ارغنون!  
مولانا تمام اجزای آفرینش را نمودی از جلوه‌های بودِ ازلی و ابدی بی‌همتای  
خداوندی می‌یابد.

که خداوند در آن‌ها به قدر و اندازه و در خور استعداد هریک از مخلوقات

۱. مثنوی مولوی، دفتر چهارم.

۲. دیوان شمس.



خویش، تظاهر به وجود نموده! و هستی، آئینه‌ای است که خداوند دائماً و لحظه به لحظه در آن، جلوه‌گریهای بی‌شمار دارد.

تمام اجزای آفریش، اسماء خداوند و مملو از معنا هستند و معنا، خداست. و جهان، پر از معناست. ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾<sup>۱</sup> ... باسمائک الّتی ملّت آرکان کُلّ شیئی

این من و ما، بهر آن بر ساختی  
تا تو با خود، نرد خدمت باختی  
تا من و توها، همه یک جان شوند  
﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>۲</sup>

قل الله. ثمّ ذرهم فی خوضهم یلعبون. راز این جاست. بگو خدا... سپس بازیگران را  
وا گذارشان، تا در بازیهای ذهنیت خویش غوطه‌ور بمانند.

۵۷۳

او چو جان است و جهان، چون کالبد  
کالبد، از جان پذیرد نیک و بد  
در رهن واژه‌ها نمایم. دل، روح، جان، روان، حیات، عقل، اندیشه و فقط واژه‌اند.  
با هرچه که بتوانی از خودبینی دور، و به هُو بینی نزدیک شوی... بیاویز!  
نامش هر چه خواهی بنام.

قافیه اندیشم و دلداری من  
گویدم مندیش، جز دیدار من  
لفظ و وزن و قافیه، برهم زنم  
تا که بی این هر سه، با تو دم زنم<sup>۴</sup>

پاسکال گفته است: دل را دلائلی است که خرد، با آنها بیگانه است و آنها را  
نمی‌شناسد.

طه حسین معتقد است که عقل، همه چیز انسان نیست و همه چیز را نمی‌توان با  
دلیل و منطق سنجید!

اما عیسی مسیح فرمود: چه سود می‌برد فرزند آدم که همه جهان را ببرد، ولی خود  
را ببازد؟

وه! چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم!

مولانا به نقاش چهره‌پرداز، این جمله، می‌گفت:

۱. اخلاص، ۲.

۲. مثنوی مولوی، دفتر اول.

۳. بقره، ۱۵۶. ما، همه از خدائیم (جلوه‌ی خدائیم) و به خدا باز می‌گردیم.

۴. مثنوی مولوی، دفتر اول.



یاران، صورتگری را آورده بودند تا شمایل صورت مولانا را تصویر کند. نقاش نتوانست. هر چه سعی کرد نتوانست. بی صورتی بود و تغییر شکل بود! چهره‌ای را که از مولانا، استاد بهزاد تخیل کرده، البته از مولانا نیست؛ اما سیرت مولانا در مثنوی و دیوان شمس و فیه ما فیه، ثبت و ماندگار شده است.



### ابوالعلاء مَعْرَى



با نام ابوالعلاء، سالها قبل آشنا شدم. با خواندن شعری از او در وصف علی و حسین علیهما السلام ... که نقش بند کمر بند گنبد حسینیه ارشاد تهران شده:

و عَلَى الْأَفُقِ مِنْ دَمَاءِ الشَّهِيدِينَ

علی و نحلّه شاهدان

و هُمَا فِي أَوَائِلِ اللَّيْلِ، شَفَقَانَ

و فی اواخره، فَلَاقَانَ

روزگار، دو نشانه شهود از خون دو شهید بر چهره افق دارد: علی و فرزندش علیهما السلام؛ سرخی شفق‌های غروب در اول شب، و سرخی فلق‌های صبح در پایان شب.

چنین سرایند بزرگان!

اندیشمند نابینای بصیر، حقیقت قرآن را فهم کرده بود!

گورستان‌های بزرگی که انباشته از مردگان است، فقط گورهای مردم ماست. پس گورهای مردم دوران عاد، کجاست؟

گام‌های خویش بر زمین آهسته بگذار چون جایی از زمین خالی از گذشتگان نیست.

چه بسیار گورها که بارها انسانها در آن دفن شده‌اند،

و از تراحم اجساد، زهرخندی بر لب‌ها آمده است.

از ماه و خورشید سؤال کن که چه جمعیت‌ها دیده و بر فراز چه شهرها طلوع کرده؟



در زوال روزها، چه غوغاها خاموش شده و چه شبهای دراز و سردی سپری شده؟  
مردم، برای بقا آفریده شده‌اند و نه برای فنا؛ اما حقیقت را گم کرده‌اند.  
با مرگ، از بیت العمل به سرای پاداش و کیفر منتقل می‌شوند.  
(برگردان چکامه‌ای از ابوالعلاء معری)



**بر هر چه همی لرزی! می‌دان که همان ارزی**

**زین روی، دل عاشق، از عرش فزون ارزد<sup>۱</sup>**

عرفان، یعنی هوشیارانه نگریستن به هستی.

مگر نه حیوانات، هر یک تجسم صفتی از رذیلت‌های اخلاقی انسان‌اند؟

مگر نه، روباه، مکاری را؛ گرگ، درندگی را؛ شیر، سلطه طلبی را؛

پلنگ، غافلگیری را؛ موش، مال اندوختن را و ... در انسان تداعی می‌کنند؟

**در عرفان، خانه رذیلت‌ها باید ویران گردد.**

مگر نه خویشتن پرستی و خودبینی، شرک است و دوگانگی با یار.

در عرفان! عارف باید از خویش تهی و با خودخواهی بیگانه گردد.

سینه ما، فقط باید پُر از خدا باشد. همه چیز انسان، او باشد؛ تا شایسته او، باشد!

ما شادی و طرب بی سبب درونی را نیاز داریم که حضور آن حضرت در دل ما

ست.

وقایع بیرون، و دیگران نمی‌توانند این سرور بی سبب را به ما بدهند.

دل ما باید نی بی‌گره باشد تا خداوند در آن بدمد!

بگیرم ادب را.

بیندم دولب را

که تا راز گوید، لب دلگشایش!

بگذار در سکوت و خاموشی غوغای ذهن، خداوند امورت را تدبیر کند.

هو المدبر!





﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً﴾<sup>۱</sup>؛

«کسی که خواهان عزّت است (باید از خدا بخواهد چرا که) تمام عزّت برای

خداست»



دو چکامه عارفانه از دیوان شمس مغربی، عارف قرن هشتم هجری را نوش کنید:

ما، مهر تو دیدیم و ز ذرات گذشتیم	وز جمله صفات، از پی آن ذات گذشتیم
چون جمله جهان مظهر آیات وجودند	اندر طلب، از مظهر و آیات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات مگوئید	چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
دیدیم که اینها همگی خواب و خیالند	مردانه از این خواب و خیالات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو این است	خوش باش، کزین جمله کمالات گذشتیم
دردسر ارشاد ز ما دور کن ای پیر	کز پیر و مریدی و ارادت بگذشتیم
از خانقه و صومعه و زاویه رستیم	اوراد، دریدیم و ز اوقات گذشتیم
از مدرسه و درس و مقالات بجستیم	وز شبهه و تشکیک و سؤالات گذشتیم
از کعبه و بت خانه و زنار و چلیپا	از میکرده و کوی و خرابات گذشتیم
اینها به حقیقت همه آفات طریقاند	المنّة لله، که ز آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار	از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم <sup>۲</sup>



گرچه برخیزد در آب بحر موجی بشمار

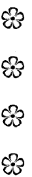
کثرت اندر موج باشد لیکن آبی بیش نیست

چون خطایی کرد با خود، گشت پیدا کائنات

علت ایجاد عالم، پس خطایی بیش نیست

یک سخن پرسید از خود، در جهان جان و دل

جمله ارواح را زان رو جوابی بیش نیست



گرچه بسیاری در این معنی، کتب مرقوم گشت

جمله را خواندیم، حرفی از کتابی بیش نیست

چيست عالم؟ ای که می‌پرسی نشان و نام او

بر محیط هستی مطلق، حبابی بیش نیست<sup>۱</sup>

جهان، سایه‌ی توست.

روش، از تو دارد.

ز نور تو باشد بقا و فنایش!

آن چه از درون ما، از دل ما، از حقیقت ما، به بیرون می‌ریزد، دروغ نیست!

آن چه از انعکاس بیرون به درون ما می‌آید، البته فریبنده ولی فریب است!

درون را بایدپاک داشت؛ و خود را شناسائی باید کرد.

خودت را بشناس، یعنی حدود خودت را بشناس.

وقتی حدود خود و محدودیت‌های خود را شناختی، می‌فهمی که نامحدود نیستی.

می‌معرفت خودشناسی، از ساقی هستی نوش!

خداوند، خرد کل و خالق انرژی و رازق موجودات، با همه چیز همراه است.

و ازل تا به ابد، همین لحظه است.

کار ما این است که با لحظه‌ی حال یکی شویم و همیشه در همین لحظه، حال کنیم.



سعدی



سعدی، سخن سرای بزرگ قرن هفتم، صاحب گلستان، بوستان و غزلیات نغز

انسانی، و از بزرگ‌ترین شاعران جهان است!

كشَف الدُّجَى بِجَمَالِهِ

بَلَغَ العُلَى بِكَمَالِهِ

صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ

حَسُنَتْ جَمِيعَ خِصَالِهِ

در این چهار لطیفه، سعدی شیراز، پیامبر اسلام را بس زیبا ستوده است و در

۱. شمس مغربی.



دیباچه گلستان ۸ صفت را برای پیامبر رحمت، یاد می‌کند:

شَفِيعُ مَطَاعٌ نَبِيٌّ كَرِيمٌ قَسِيمٌ جَسِيمٌ بَسِيمٌ وَسِيمٌ

محمد شفاعت است، برای هدایت. اطاعت فرمان خرد می‌کند. خبری از غیب عالم آورده؛ بزرگوار است. بهشت و دوزخ را تقسیم می‌کند. جسمی موزون دارد. و... تبسمی بر لب، ای زیبای جذاب و سَمِه کشیده نمکین و نشاندار. بر تارک ورودی سازمان ملل متحد در نیویورک، ابیات ذیل را از سعدی، نقش کرده‌اند:

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی	نشاید که نامت نهند آدمی <sup>۱</sup>

سیروا فی الارض نمود، آفاق زمین در آن روزگار را مشاهده کرد. عراق، شام، حجاز، هندوستان، غزنین، ترکستان، آذربایجان، آسیای صغیر، بیت المقدس، یمن، و آفریقای شمالی!

سعدی عارف نبوده ولی به عرفان معتقد بوده! مذهب تسنن و تفکر اشعری داشته و اهل منبر و عظم و خطابه بوده است.

کلامش در شعر بوستان و نثر گلستان سهل و ممتنع است و سخن در دستان او، همچون موم، شکل بدیع بیان می‌گیرد.

آب زلالی که از فرط پاکی، در آبگینه چشم ما، ادراک شفافیت می‌شود. باید منظورش را فهم کنی و لذت ببری.

آیا سعدی، در ۷۰۰ سال پیش، به زبان امروز ما سخن گفته؟

یا اینکه ما ۷۰۰ سال با زبان او زندگی کرده‌ایم؟



مُحِي الدِّينِ ابْنِ عَرَبِيٍّ اَنْدَلُسِيٍّ، شَيْخِ اكْبَرِ عَرَفَانَ اسْلَامِيٍّ

با فصوص الحکم (جواهرات حکمت) اثری شگرف آفرید که در دائره معارف



بشری، یگانه و بی همتا ست!

در این کتاب ۲۶ پیامبر خدا را سوژه کرده که هر یک، رمز مرتبه‌ای از مراتب کمال انسان و حامل کلمه‌ی حکمتی خاص از سوی حکیم علی‌الاطلاق اند.

بنگرید برخی از فصوص را: فص حکمة الهیه فی کلمة آدمیه

فص حکمة سبوحیه فی کلمة نوحیه

فص حکمة رحمانیه فی کلمة سلیمانیه

فص حکمة وجودیه فی کلمة داودیه

فص حکمة نوریه فی کلمة یوسفیه

به این ترتیب، انبیاء، هر یک کلمه‌ای از کلمات کتاب الهی هستند.

۵۷۹

درباره آخرین رسول آسمان، محمد ﷺ، محی الدین عربی، درنگ می‌کند و صفت خاصی را ذکر نمی‌کند. محمد ﷺ را مظهر فردیت حق می‌داند و در آخرین فصل کتاب، عنوان فص پایانی را چنین می‌آورد:

فص حکمة فردیه فی کلمة محمدیه؛ زیرا در فردیت محمد ﷺ تمامی فص‌ها و کلمات رسولان پیشین، جمع است. که فرمود: **أُوتِيتُ جَوَامِعَ الْحِكْمِ**

ابن عربی را بزرگ معمار عرفان نظری خوانده‌اند. چنانکه مولانا را پویای بزرگ راه عشق و شوریدگی، نامیده‌اند.

محی الدین با فتوحات مکیه نگاشته شده در دوران اقامت مکه، حیرت صاحب‌دلان جهان را برانگیخته! (۱۶ جلد)

می‌گوید: **فَمِنْ اللَّهِ، فَاسْمَعُوا وَإِلَى اللَّهِ، فَارْجِعُوا**

از خدا بشنوید و به سوی خدا بازگردید ... چه جسورانه؟

بیا بیا که نیابی چوما، دگر یاری

چوما، به هر دو جهان، خود کجاست دلداری؟<sup>۱</sup>

ترجمان الاشواق ابن عربی را بنگرید:

**لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابَلًا كُلِّ صُورَةٍ**      **فَمَرَعِي لِيْغِزْلَانٍ وَ دَيْرٍ لِرَهْبَانٍ**

۱. مولوی، دیوان شمس.



و آلاواح تورات و مُصحف قرآن  
رکائبه فالحُبِّ دینی و ایمانی

و بیت الاوثان و کعبه طائف  
آدینُ بدين الحُبِّ اِنّی توجهت

### نامه‌ی تجلیات اثر محی الدین بن عربی



بشنو، ای محبوب من! خدای من  
که پروردگار آفرینش، توئی!  
نقطه مرکز و محیط کائنات، توئی!  
آن مشیت و فرمان که بین آسمان‌ها و زمین در حرکت است، توئی!  
بسیط و مرکب، توئی!

#### جواب خداوند

من، ادراک را در تو آفریدم، تا آینه دیدار من باشد.  
اگر مرا ادراک کنی، خود را نیز درخواهی یافت.  
اما، اگر در سودای خود باشی، طمع مدار که هرگز با ادراک نفس خود، مرا ادراک کنی.  
تو، به چشم من، توانی دید مرا و خود را، و به چشم خود، نخواهی دید نه مرا و نه خود را...!



ای محبوب! ای جانشین من  
چه بسیار که تو را خواندم و تو آوای من نشنیدی.  
چه بسیار که جمال خود را بر تو نمودم، و تو رؤیت نکردی.  
چه بسیار خود را چون رایحه‌ای خوش، در عالم پخش کردم و مشام تو، آن را احساس نکرد.  
نعمت خود را چون طعامی بر خوان هستی نهادم، و تو، از آن تناول نکردی و نچشیدی.  
چرا نمی‌توانی در لمس اشیاء، مرا احساس کنی؟ و در شامه گل سرخ، مرا ببویی؟



چرا مرا نمی بینی؟ چرا مرا نمی شنوی؟ چرا؟

دیگران، همه تو را به خاطر خود، دوست دارند. و من تو را به خاطر خودت دوست دارم که خودم تو را آفریده‌ام.

من که از هر لذتی برای تو برترم، مرا در آغوش بگیر. مرا ببوس که وصالی چون وصال من نخواهی یافت.

من که از هر آرزویی برای تو، مطلوب‌ترم. به من بیندیش! در سودای من باش و در سودای دیگری مباش!

من که از هر جمالی، برای تو زیباترم. زیبا منم. ملیح و جذاب، منم. مرا دوست بدار! و ... غیر مرا دوست مدار!

ای محبوب! ای انسان!

۵۸۱

تو، با من در عشق، مصاف انصاف نتوانی داد. زیرا اگر تو قدمی به من نزدیک شوی. من صدگام به تو نزدیک خواهم شد.

من، از تو، به تو نزدیک‌ترم. من از جان و نفس تو، به تو، هم نزدیک‌ترم.

غیر از من کیست که با تو چنین رفتار کند. مرا بر تو غیرت است. دوست ندارم که تو را نزد دیگری بینم.

حتی نخواهم که تو، با خود باشی!

نزد من باش. تا نزد تو باشم.

و چنان نزد من باش که از آن بی خبر باشی!





در کتابخانه‌ی مسجد النبی، موسوعه‌ی عبّاس محمود عقّادِ مصری را مطالعه می‌کردم... در فصلِ **عَادَ الْمَسِيحِ إِلَى الْأَرْضِ** می‌گوید: «عیسی مسیح از عروج آسمانی خویش، به شهری زمینی در اسپانیا، باز می‌گردد. و... دوباره **تعلیمات توحیدی** خود را بر مردمان می‌خواند. همه‌ی مسیحیان، مجذوب این دعوت جدید و سخن تازه می‌شوند و بر آموزه‌های مشرکانه‌ی سه خدائی کلیسا می‌شورند. اسقف شهر از سوی واتیکان مأموریت می‌یابد که عیسی مسیح را خاموش کند! پس او را دستگیر و در زندان انفرادی محبوس می‌کنند. نیمه شب، اسقف به دیدارش می‌آید و معترضانه می‌گوید که چرا عیسی، یک‌روزه تمامی بافته‌های ذهنی دو هزار ساله‌ی مسیحیت را برای اسارتِ فکری مردمان... بر باد داده؟...»

این تخیلِ زیبای نویسنده و متفکرِ مصری، مگر نه واقعیتِ تثلیثِ شرکِ کلیساست و... هم حقیقتِ توحیدیِ پیامِ عیسی بن مریم، فرزند انسان است. بنگرید:

﴿وَأَتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَتُّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾<sup>۲</sup>؛

«به عیسی بن مریم دلایل روشن دادیم و او را به وسیله روح القدس تأیید کردیم.»

﴿فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ﴾<sup>۳</sup>؛

«هنگامی که عیسی از آنان احساس کفر (و مخالفت) کرد، گفت: «کیست که یاور من به سوی خدا (برای تبلیغ آیین او) گردد؟»

﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ﴾<sup>۴</sup>؛

«و آن‌گاه که خداوند به عیسی بن مریم می‌گوید: «آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را بعنوان دو معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟!»

۱. مؤلف دائرة المعارف بزرگی بنام موسوعة العقاد

۲. بقره، ۸۷

۳. آل عمران، ۵۲

۴. مائده، ۱۱۶



متن نوشته‌ی عقّاد که از داستایوفسکی، نویسنده‌ی روسی، نقل می‌کند را بنگرید:

اسقف خطاب به عیسی مسیح:

إِنِّي أَعْرِفُكَ وَ لَا جَهْلُكَ وَ لِهَذَا حَسَبْتُكَ. لِمَاذَا جِئْتَ إِلَى هُنَا؟  
كَلَّفْتَهُمُ النَّاسَ حُرِّيَّةَ الضَّمِيرِ وَ مَوْنَةَ التَّمْيِيزِ. كَلَّفْتَهُمْ أَنْ يَعْرِفُوا الْخَيْرَ وَ الشَّرَّ لِأَنفُسِهِمْ  
وَ الْآنَ قَدْ عَرَفْنَا، نَحْنُ دَائِهِمْ. وَ اغْفَلْنَاهُمْ مِنْ ذَلِكَ التَّكْلِيفِ  
وَ أَعَدَدْنَاهُمْ إِلَى الشَّرَايِعِ. وَ تَعُودُ إِلَيْنَا لِتَأْخُذَ عَلَيْنَا سَبِيلِنَا  
وَ نُحَدِّثَهُمْ بِحَدِيثِ الْاِخْتِيَارِ وَ حُرِّيَّةِ الضَّمِيرِ»

می‌دانم که تو، عیسی مسیح هستی و به همین دلیل، زندانی شدی.

برای چه به این جا آمدی؟

۵۸۳ در سخنان، آزادی انسان را به مردم آموختی! و قدرت تشخیص خوب و بد را  
آموزش دادی. به آنان آموختی که خیر و شر را برای خودشان، بشناسند.  
مردم، اکنون فهمیدند که درد آنان، کلیسا و ما (پدران روحانی)، هستیم.  
تو، مردم را از انجام تکالیفشان در برابر کلیسا، اغفال نمودی و آنان را آماده ساختی  
که خودشان، بدون واسطه ما، شعائر و شریعت را اخذ کنند.  
تو، راه‌ها کمیّت کلیسا را بر مردم، بست. و آنان را به اختیار و تفکر و آزادی،  
راهنمایی و تعلیم کردی!







بزرگترین چهره مکتب حکمت عرفانی اسلام در قرن یازدهم هجری است  
(۱۰۵۰-۹۷۹ ه. ق)

اساتیدش: میر داماد، میر فندرسکی، شیخ بهائی جبل عاملی  
دامادها و شاگردانش: ملا محسن فیض و فیاض!

۷ سفر با پای پیاده به حج بیت الله رفت و در سفر آخرین، در بصره، زندگی را در  
۷۱ سالگی بدرود گفت.

آثارش: اسفار اربعه (حکمت متعالیه) - المبدء و المعداد - أسرارُ الآيات - الشواهد  
الربوبیه - واردات قلبیه - المشاعر - ایقاظ النائمین - کسر الاصلنام الجاهلیه فی ذم  
المتصوفه - شرح اصول کافی - تفسیر قرآن مفاتیح الغیب و ... بسیاری رساله‌های  
دیگر عرفانی و حکمتی

ملا صدرا، راز خلقت جهان را، تجلّی می‌داند. جلوه عشق، و خلقت را به تجلّی و  
مُتَجَلّی یا ظهور و مظهر، تعبیر می‌کند.

وجود، حقیقت خارجی است و ذاتاً واحد است. وحدتی در عین کثرت و کثرتی  
که به وحدت بر می‌گردد.

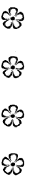
وجود ممکنات متجلّی، وجود فقری ست که همگی، شعاع یک حقیقت  
واجب‌اند.

وجود، ذی مراتب است و دارای درجات ضعف و شدت، و موجودات، حالت  
شبکه‌ای دارند و در یک وابستگی به وجود حق، وجود می‌یابند.

مولی صدرا، در حکمت متعالیه و بحث حرکت جوهری و حدوث جهان، دو  
مقوله را مطرح کرده:

حدوث ذاتی و حدوث زمانی

حوادث امروز نسبت به حوادث دیروز، حادث زمانی هستند. یعنی هر حادثه‌ای،  
آغاز یک خلقت جدید بشمار می‌رود. و طبیعت جوهری اشیاء، از نظر هویت



وجودی، دائما در تغییر و تبدیل و تجدد و نو شدن و تحرک‌اند.

هر چه متغیر است، حادث است.

اما اعتقاد به حدوث جهان در دیدگاه ملاصدرا، با اصل خلاقیت خداوند و دوام فیض وجود الهی، منافات ندارد؛ زیرا مُلکة قَدیم، مُلک خداوند، قدیم است... نکته این جاست که مُلک، مخلوق خداست و هر لحظه در تغییر و حدوث و نو شدن و تجدید و تحریک و باز آفرینی!

جمع این دو مقوله، چگونه سازگار می‌شوند؟

خداوند، عالم را در اطوار مختلف و به مقتضای جُود، آفریده! پس چون عالم، مخلوق خداوند است، حادث بوده و آغازی دارد. ولی چه کسی می‌تواند بگوید که خداوند - العیاذ بالله - در زمانی قبل از آغاز خلقت، فَعَال نبوده و بعدها، صفت خالق بودن را به یاد آورده و جهان حادث شده.

می‌دانیم که نخستین صدائی که به گوش ممکنات عالم امکان در علم خداوند رسیده، کلمه کُن بوده است.

با همین صدا بوده که شیئی از نیستی، هست شده و به روی هستی چشم گشوده! اما هرگز نمی‌توان گفت و هیچ‌گاه نباید تصور کرد که صفتی یا صفاتی در خداوند، تعطیل بردار بوده باشد.

به عبارت دیگر، دستگاه خلقت تعطیلی نداشته و ندارد.

خداوند هرگز بی‌کار و غیر فعال نبوده،

چگونه فهم شود که برای مدت نامعلومی منشاء آثار نبوده است؟

این جا حق را قدیم می‌دانیم و اما چگونه حادث بودن جهان را انکار کنیم؟

مُلکة قدیم... یا مَن مُلکة قدیم... یا مَن فی مُلکة مقیم... و اشاراتی دیگر از این

دست را چه کنیم؟

یا جملاتی از قبیل یا مَن قبل کل شیئی... یا مَن بعد کل شیئی را با اشارات پیشین

چگونه جمع کنیم؟

این جا فاصله زمانی مطرح نیست، بلکه باید تأخر خلق مخلوق از تقدّم اراده



خالق، فهم شود.

تقدم فاعل بر فعل، فقط همین! زمان و فاصله در این جا نقشی ندارد.

تقدم خالق بر تأخر خلقت را فهم کنیم. یا مَنْ مُلْكَه لَا يَزُول!

اشکال متکلمان در این است که برای اثبات حدوث زمانی عالم، به زمان موهوم،

استناد می‌کنند.

بین تقدم خالق و تأخر خلقت، زمان موهومی نیست!

فاصله بی‌زمان اراده فاعل است تا انجام فعل!

الشيء لم يكن ... ثم كان

بله اشیاء، همه، حادث‌اند ولی خلق خلقت توسط خالق، هیچ‌گاه تعطیل نبوده

است.

۵۸۶

فصل چهارم: سبوری در عرفان اسلامی

امام موسی بن جعفر عليه السلام: هو الاول الذی لا شیئی قبله ... و الآخر الذی لا شیئی بعده

و هو القديم و ما سواه (الاشیاء) مخلوقٌ حادِث. تعالی عن صفات المخلوقین علواً کبیراً

و حدوث العالم، لا یعنی وجود مُدَّة بین الله تعالی و اول المُحدثات

بَلِ الْمَقْصُود، إِنَّهُ تَعَالَى قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ! ... فهمیدی؟

بنابراین نباید به دنبال یافتن آغازی برای خلقت باشیم؛

گرچه هر لحظه آغازی برای خلقتی جدید است.

خداوند، عوالم وجود را در اطوار مختلف و گونه‌گون و دوره‌ای آفرید.

و رَبِّ الْعَالَمِينَ، نیز، خود خداوند است. البته بر مقتضای جُود!

امام علی عليه السلام: أَحَالَ الْأَشْيَاءَ لِأَوْقَاتِهَا ... خداوند، خلقت هر چیزی را در علم خویش،

به وقتش، محول فرمود.



صدرا، حکیمی عارف است، نه فیلسوف! نه فقیه! نه صوفی! نه متکلم!

بیزار بود از اصالت بخشیدن به علوم رسمی.

بی‌اعتنا بود به مقامات دنیوی و درباری و ظاهری.

دهه پایانی عمر خویش را در تبعیدگاه کهک، بر کناره کویر قم گذرانید. و

توحید وجود



شکوفائی اندیشه او در همین خلوت اجباری، اوج گرفت.

به بی سوئی، بی ذهنی، بی همگان به سر کردن و حیرت، روی آورد.

صراحتاً نوشت: حقیقت را تنها در ساحل عرفان، می توان یافت.

به نظر او اهل نجات، عرفا هستند.

تأثیر افکار محی الدین عربی، مولانا جلال الدین، شیخ بهائی و ... در آراء و عقاید

ملا صدرا، اظهر من الشمس است.

مولانا صدرالدین شیرازی، حتی نام گذاری اثر بدیع خویش را رنگ عرفانی داد:

### اسفار اربعه

صدرا، از کشف و شهود و اشراق و الهام و علم موهوبی و تحقق این ها برای خود،

اعتراف صریح دارد.

شباهت هائی بین ابو حامد غزالی در قرن پنجم با ملا صدرا در قرن یازدهم در

بخش پایانی عمر و در آمیختن علم با عرفان وجود دارد و صد البته که صدرا، نسخه

تکامل یافته پیشینیان این طریق است.

صدرا: همه ی اشیاء، ظل او هستند و خداوند، ذی ظل است.

ای خدای بی نهایت! جز تو کیست؟ چون توئی بی حد و غایت، جز تو کیست؟<sup>۱</sup>

اسفار ملا صدرا: اِنَّ وَاٰجِبُ الْوُجُوْدِ، تَمَامُ الْاَشْيَاءِ وَكُلُّ الْمَوْجُوْدَاتِ، وَاِلَيْهِ يَرْجِعُ الْاَمُوْرُ كُلُّهَا

... اِنَّ كُلَّ بَسِيْطِ الْحَقِيْقَةِ، كُلُّ الْاَشْيَاءِ الْوُجُوْدِيَّةِ ... اللهُ اَكْبَرُ مِنْ اَنْ يُوصَفَ.<sup>۲</sup>

صدر الدین، تسبیح موجودات را امری فطری می داند که از تجلی حق بر

موجودات، ناشی می شود.

تسبیح حالی، تسبیح تکوینی، تسبیح دلالتی، تسبیح قالی، تسبیح آوازه ای و ...

هر موجودی، به اندازه ی بهره ای که از وجود دارد، تسبیح حق می کند.

صدرا می گوید: استکبار ابلیس و سجده نکردن بر آدم، عین سجود و تسبیح

اوست! چرا که خداوند، او را در حجاب عزت خویش، محجوب کرده بود. و در

سناریوی قضای الهی، چاره ای جز موافقت با فیلمنامه و علم ازلی که عین اراده حق

۱. عطار.

۲. اسفار اربعه ۶: ۲.



بود، نداشت! به همین دلیل، به عزت خداوند قسم یاد کرد که همه را اغوا خواهد کرد، جز بندگان خالص حق را.

بنابراین، عصیان عاصیان، نوعی قضای الهی ست که با قدر، امکان تغییر تقدیر، پیدا می‌کند.

مشیت الهی، مردم را در حجاب قرار داده است.

موجود توئی بالحقیه، باقی      نسب‌اند و اعتبارات

ناصر خسرو، حکیم اسماعیلی فرماید:

این جهان، پرتوی ست از رخ دوست      جمله‌ی کائنات، سایه‌ی اوست

و نظامی گنجوی:

ای همه هستی ز تو پیدا شده      خاک ضعیف از تو توانا شده

زیر نشین علمت کائنات      ما ز تو پیدا و تو از ما نهران

آن که تغیر نپذیرد توئی      آن که نمرده ست و نمیرد توئی

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ؛ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾<sup>۱</sup>؛

«همه کسانی که روی آن [ زمین ] هستند فانی می‌شوند، و تنها ذات ذو الجلال و

گرامی پروردگارت باقی می‌ماند!»

خدا، با هیچ چیز و هیچ کس، اتحاد ندارد. خدا، با هر چیز هست؛ ولی هم‌نشین و همجنس آن نیست!

هیچ چیز و هیچ کس، از خداوند تهی نیست.

آن که گوید: خدا در کجاست، در چیزش، در آورده!

از ازل بیناست و تا به ابد، یکتاست! هو الله، لا اله الا هو



نور و نار ... از یک ریشه‌اند!



بهشت و دوزخ، دو روی سکه لطف حق‌اند.

چرا که از لطیف، جز لطافت نمی‌جوشد.



خزائن بی نهایت خداوند، با بخشش های الهی، تهی نمی شوند.  
 يُبَدِّلُ اللَّهُ السَّيِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ... تبدیل گناهان به ثوابها، کار مُبَدِّلُ است.  
 این هنر لطیف است. در این درگاه، همه، بر پایه سعی خالصانه نصیب خواهند  
 داشت. فهمیدی؟

آنانکه صبح رسیده اند و تا پایان سعی کرده اند، سعی شان مشکور باد.  
 اَمَّا آنانکه شامگاه رسیدند و سعی زیادی هم نکردند، - اَمَّا در هر حال رسیده اند -  
 نیز بی بهره نمی مانند.

بنگرید:

﴿وَأَعْبُدُوهُ وَأَشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۱</sup>

﴿قُلْ يَتَوَقَّأَكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۲</sup>

﴿وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۳</sup>

﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۴</sup>

﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۵</sup>

﴿هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۶</sup>

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۷</sup>

﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمُوتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۸</sup>

﴿وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۹</sup>

﴿وَأَتَقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾<sup>۱۰</sup>

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾<sup>۱۱</sup>

۱. عنكبوت، ۱۷.

۲. سجده، ۱۱.

۳. یس، ۲۲.

۴. یس، ۸۳.

۵. الزمر، ۴۴.

۶. فصلت، ۲۱.

۷. جاثیه، ۱۵.

۸. بقره، ۲۸.

۹. قصص، ۷۰.

۱۰. بقره، ۲۸۱.

۱۱. عنكبوت، ۵۷.



﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَنَبَلُّوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾<sup>۱</sup>  
﴿وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾<sup>۲</sup>

## بودا ...



بحث بودا در توحید وجود، به خاطر آشنائی با تعلیمات عمیق درون کاوانه او البته برای ما مفید است.

آئین بودا به طور خلاصه بر پایه چهار حقیقت، بیان می شود:

۱- رنج دیدن انسان در زندگی.

۲- دلیل رنج دیدن، تمایلات نفسانی و دل بستگی ها است.

۳- رهائی از رنج ها، نخواستن است.

۴- جایگاه بی رنجی وجود دارد و دست یابی به سعادت هم امکان پذیر است.

(رسیدن به نیروانا)

آئین بودا در هند، سریلانکا، چین، تبت، ژاپن، ویتنام و کره با اعتقادات محلی مردم، در هم آمیخته است.

بودا، آموزه های خود را قایمی می دانست که برای رسیدن به ساحل رستگاری، به آن نیاز است.

و ساحل رستگاری، توازن مطلق در وجود انسان است. نیروانا، آرامش، خاموشی. بودائی ها به تناسخ معتقدند و می گویند: ما پس از مرگ، در پیکری دیگر، بازآفرینی می شویم و همین چرخه زاد و مرگ، بارها در هستی تکرار می شود تا به رهائی از رنج ها و نیروانا برسیم.

هستی، رنج است. زایش، درد زاست. پیری، رنجوری ست. بیماری، نادلخواه است. دل دادن، یک وابستگی رنج زاست، دل کندن، جان کندن است. و غم و اندوه، ناامیدی و یأس وجودی ست.

اما، دوری از هر آن چه که دل می خواهد و رهائی از چرخه خواستن ها، راه بستن

۱. انبیاء، ۳۵.  
۲. بقره، ۲۱۰ و ...



رنج‌ها، شمرده می‌شود.

آئین بودا، عمل انسان را عامل رنج یا رهایی می‌داند. بودا، یکی از پرنفوذترین رهبران متفکر دینی و فلسفی در شرق به شمار می‌رود. بودا شناسان غربی گفته‌اند که آئین بودا، بی‌خداست! از این نکته مهم غفلت کرده‌اند که: نیروانا، تعریف خداست! که تعریف ناشدنی ست!

بودا، زنان را از مردان جدا ساخت و لباس مخصوص برای هر کدام معین نمود. او مساوات کامل را در بین پیروان خود مقرر داشت.

فرمود: حیوانات را نباید سر برید. انسان باید به خوردن گیاه اکتفا کند.

تحمل سختی تا حدی لازم است که تن فرمان بردار و مطیع روح گردد.

آنچه حقا مفید است، عمل درونی و اخلاقی ست.

بعد باید تن را آسوده داشت تا روح به کمال برسد و تأمل و تعقل و تفکر کند.

حکیم بودائی، باید تمایل خود را از همه چیز، بر کند و از هر گونه آرزویی، روی

برتابد؛ نیز، آتش هر خواهشی را در درون خود خاموش سازد تا به نیروانا برسد.

اما نیروانا، تعریف ناپذیر می‌نماید فنا، فنا، فنا، فنا....

بودا، انسان را به نخواستن، بی‌آرزویی، گذشتن از خود، و فناء می‌خواند.

فناء فی الوجود، به روشنائی صبح نمی‌توان رسید، مگر با گذشتن از شب.

در سفر هند و جنوب شرقی آسیا، خود شاهد صحنه‌هایی از نمایش بودیسم و

عمق تأثیر تعالیم بودا بر مردم بودائی و همچنین بر توریست‌های اروپائی مشتاق

معنویت، بوده‌ام. که بس جاذب بودند.

آئین ساده بودا، همانند همه ادیان دیگر که پس از پیدایش، در طول زمان دچار

دگردیسی و تغییر ماهیت شده‌اند، با خرافات مخلوط شد.

روانی و سادگی بودا، با حکومت معنوی کاهنان بودائی و برپائی مجسمه‌های

بزرگ بودا و تقدیس تندیس‌های بودا و رواج اوراد و خرافه‌ها و حرکات عجیب و...

آبادی متنوع معابد در جنوب شرق آسیا، آمیخته شده است.







## سیذارتا



اقتباسی از روایت هرمان هسه، گزارش عرفان هند و چین (آئین بودا)  
 ... همه چیز میرا بود و همه کس ... دردنا کانه، ناپایدار!  
 با این همه، هیچ چیز و هیچ کس، نابود نمی شد، تنها و پیوسته دگرگونه می شد.  
 و همواره از نو زاده می شد و پیایی چهره‌ای نو داشت و فقط گذر زندگی، میانه‌ی  
 چهره‌ها ایستاده بود.



این خویشتن، یا ژرفای درون ما، کجاست؟ چیست؟  
 بی شک، بدن و گوشت و استخوان، نیست!  
 حتی، اندیشه یا ذهن یا خود دانی، نیز نیست.  
 در تعلیمات اوپانیشاد، آمده است که: روان تو، همه‌ی جهان است.  
 روان، آن جاودانگی که هر کس در درون خود دارد.  
 مگر نه وقتی به خواب می رویم، به ژرفای درون راه می یابیم؟  
 باید خود را بشناسم، ولی نمی توانم، زیرا از آن می گریزم.  
 هیچ چیز در جهان، به اندازه خویشتن، اندیشه مرا گرفتار نساخته است.  
 و در همه جهان درباره هیچ کس به اندازه خودم نادان نیستم و دلیل آن یک چیز  
 است از خویشتن خود، در هراس هستم؛ گریزان از خویشتنم، غفلت دارم.  
 تا در اندرون ناشناخته، می روم. غافلانه خود را در راه بر جا می گذارم.  
 در این جا، سیذارتا، هم، مانند ابو حامد محمد غزالی و شاهزاده ابراهیم ادهم  
 است.



برای شناخت خود، باید از شهرت و ثروت و ذهنیت، رها شد.  
 صدها هزار چهره، در جهان پیایی می آمدند و بلافاصله ناپدید می شدند.



با این همه، چنان می نمود که همه با هم، در جهان هستند. پیوسته دگرگون می شوند و نو می گردند.

سیمای کودکی نوزاد، اما بسیار چروکیده و پیر!  
چهره آدم‌کشی که کاردی را در شکم مردی فرو می کند و همان موقع، دژخیم سر  
آن آدم‌کش را جدا می کند!

تن برهنه مردان و زنان را در آمیزش جنسی تند و سوزان،  
اما کمی بعد، تن‌ها، دراز افتاده و تهی و تکیده شده بودند.



سیذارتا، باغ شخصی و قصر مسکونی و ثروت و شهرت و شهر و عشق، همه را  
گذاشت و رفت!

۵۹۳

پس از ترک عشرت‌ها، در درون سیذارتا، اندک اندک، خرد راست که هدف سالها  
جستجوی او بود.

.... سبز شد ... رُست ... شکفت!

و این چیزی نبود، مگر آمادگی روان و هنرنمایی اندیشه و دریافت درون و...  
دم زدن در یگانگی با هستی.

بالاخره ....

سیذارتا، به آن چیز که مایه‌ی همه چیز است، دست یافت.  
مایه‌ی همه چیز، نیروانا



### خیام... و مشرب خیامی



حکیم عمر خیام نیشابوری، یک سؤال است؟

و مشرب خیامی در میان مردم ما، بیانگر دم غنیمتی، خوش گذرانی، تفکر دهری و  
غیر دینی است.

شهرت خیام در جهان غرب نیز، بیشتر به خاطر رباعیات منسوب به او است و کمتر



به جهت مرتبه والای علمی وی.

آرامگاه عمر خیام در حومه نیشابور است. و من در سال ۶۴ از مزار وی و نیز همجواریانش، شیخ عطار و کمال الملک، دیدن کرده‌ام، در محیطی بس مصفا! فرزندانم، شهید سعید نیز در این زیارت حضور داشت.

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من      وین خط معما، نه تو خوانی و نه من  
هست از پس پرده گفتگوی من و تو      چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من

چه تفسیری بر این رباعی می‌توان کرد؟

آیا خیام، فریادگر اعتراض انسان در زیر این گنبد میناست؟

یا خیام کافری است که دهر را طعنه می‌زند؟

یا حکیمی است که گذرا بودن کهنه رباط جهان و قافله‌هائی که پیوسته می‌آیند و

می‌روند را سروده؟

و یا دانشمندی که در اوقات فراغت، برای فرار از خستگی فکری ناشی از

علم‌گرایی، شطحیات یا مطایباتی به صورت رباعی بافته است؟

بر لوح نشان بودنی‌ها، بوده است      پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است

در روز ازل هر آنچه بایست بداد      غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است



برخیز بتا، بیا برای دل ما      حل کن به جمال خویشتن مشکل ما

یک کوزه‌ی می بیار تا نوش کنیم      زان پیش که کوزه‌ها کنند از گیل ما

بله، خدا از ازل، عالم به احوال اشیاء است اما، ما چه اطلاعاتی از لوح، قلم ازلی و

احوال فردا داریم؟

### مستشرقین و خیام...



آیا غربی‌ها با تلاش مستمر و علمی، فقر را بدل به ثروت نکردند؟

و چرا همان غربی‌ها مشرب خیامی را بین ما ترویج کردند، چه می‌فهمیم؟

مبارزه فرهنگی، پالودگی فرهنگی، ترویج بیهودگی و خواب‌گرایی، خرافات و



برداشت بد و منحرف از هر فرهنگی و از جمله فرهنگ ایرانی را بشناسیم.

با کوشش در راه اکتشافات علمی، آیا مجهولات پیشاروی انسان کمتر نشده است؟

بی شک انسان توانسته است محیط خود را تغییر دهد. و غم خوردن و شادی او برای گزینش روش های بهتر، مؤثر بوده است.

در شعر، حقیقت و مجاز، دو بال شاعر برای پرش های خیال او به شمار می روند. آری، رباعی خیام، همانند شعر دیگر شاعران، در هم آمیخته حقیقت و مجاز است.

تعبیر خیام، در باب (می، معما، رازها، اسرار، تجزیه بدن به ذرات در پدیده مرگ، عدم، روح، جام جم، صندوق عدم، بهشت، فلک، دریا، ساقی، کوزه گر دهر، نقاش ازل، لوح، قلم، حکم قضا و... همگی دارای بار معانی خاصی هستند که شاعر در نظرگاه خود، آنها را ملحوظ داشته است.

باید با نگاه و بینش خیام در مجموعه رباعیات، آشنا شد و آنگاه به تفسیر این رباعیات نشست.

خیام، حکیمی است که به خداوند به عنوان صانع دهر، نقاش ازل و کوزه گر، معتقد بوده است؛ زیرا که خیام ریاضی دان است و عالم نجوم، فهم عظمت گسترده و بی انتهای کائنات و تقویم نگاری، حرفه اصلی اوست.

خیام، نمی توانسته هستی را اتفاقی بینگارد و به خود بخودی، تصادف، بی خدائی و هرج و مرج برسد.

با این همه، رباعیات خیامی، گویای طلب ها، سؤال ها و اعتراضات فکر انسان اندیشمند است که بیش و کم در حیات هر کس به زبان می آید، یا در نهانخانه ضمیرش مکتوم می ماند. و یا در نداشتن جرأت تفکر، بی پاسخ می ماند.

گویند که فردوس برین خواهد بود      وانجا می ناب و حور عین خواهد بود

گر مامی و معشوق گزیدیم، چه باک      چون عاقبت کار، چنین خواهد بود

خیام، صوفی و یا عارف نیست، حکیمی منجم است





برخلاف نظریه صادق هدایت و علی دشتی و احمد شاملو دیگر خنیاگران بزم‌های آنچنانی و ادبیات بی‌دینی و نیز، بر عکس دیدگاه طرفداران مشرب خیامی در غرب، که تصویری از یک دانشمند مادی و شراب‌خوار، زن‌باز و عیاش را از عمر خیام ترسیم ساخته‌اند؛ آیا از یک منجم و ریاضی‌دان بزرگ که علم خویش را بر پایه نظم جهان می‌پردازد و تقویم جلالی می‌سازد، استنباط یک فیلسوف پوچ‌گرا نمودن، کاری سطحی و ساده‌انگارانه نیست؟ حکمت خیام، طرفدار لحظه حال است.

از دی که گذشت هیچ از آن یاد مکن      فردا که نیامده ست فریاد مکن  
 بر نامده و گذشته بنیاد مکن      حالی خوش باش و عمر بر باد مکن  
 طرد غصّه و غم، شاد زیستن، مهر ورزی و بهره‌گیری از زندگی، آموزه حکیمانه خیام است.

باید به درون خود بنگریم و خود را پاک سازیم.

شرمنده از آنیم که در روز مکافات      اندر خور عفو تو نکردیم گناهی  
 گویند: قشریون در نیشابور، فضائی دیگرگونه بر علیه خیام در بین مردم ساخته بودند که وقتی وفات یافت، مردم در دفن او در قبرستان مسلمین تردید کردند و چون بیت بالا را از او یافتند، با احترام و تجلیل جنازه خیام را تجهیز کردند و در مکان فعلی، او را به خاک سپردند.

و مگر نه همیشه مردان فهیم دوران ما، دچار همین ابتلاها بوده‌اند. غربی‌ها، همیشه منابع فرهنگی ما را مستشرقانه تفسیر فرموده‌اند. باید مستقل بیندیشیم.

بله، جهان، کاروانسرائی ست دو درب! و چراغ عمر انسان نیز ... در دم باد!

مرگ، لازم است؛ زیرا روی زمین، خاک رفتگان است.

حتی عطار عرفان، هم، با خیام اهل حکمت، هم‌آواز است.

بر بستر خاک، خفتگان می‌بینم      در زیر زمین، نهفتگان می‌بینم  
 چندان که به صحرای عدم می‌نگرم      ناآمدگان و رفتگان می‌بینم<sup>۱</sup>



اجزای زمین، تن خردمندان است      ذرات هوا، جمله لب و دندان است  
 بندیش! که خاکی که بر او می‌گذری      گیسوی بتان و روی دل‌بندان است<sup>۱</sup>

ابو حامد محمد بن محمد بن محمد غزالی طوسی



مردی که حجة الاسلام برای تمامی فصول اسلام، نام گرفت.  
 متولد ۴۵۰ هجری.

هنرمند فرار از قیل و قال مدرسه! در قرن پنجم هجری  
 ابتدا، حوادث عجیب عصر غزالی را بنگرید:

وقوع جنگ‌های صلیبی که از سال ۴۹۰ هجری تا حدود دویست سال ادامه یافت.

۵۹۷

حسن صباح، بنیان‌گذار حکومت باطنیان اسماعیلی، سال ۴۸۱ هجری در  
 قلعه‌های الموت مستقر شد.

بیت المقدس، قبله اول مسلمانان، مورد هجوم عیسویان اروپا (صلیبیون) قرار  
 گرفت. تشیع آل بویه نیز، در ری، بغداد و طوس، تشکیلات علنی و پیروان بسیار یافته  
 بود. خلفای فاطمی مصر، نیز با الموتیان، هم‌صدا شده و با تسنن سلاجقه در ستیز  
 مذهبی بودند.

در ایران، اما، جنگ داخلی بین سران حکومت سلجوقی جریان داشت و مردم  
 دچار رنج بودند.

ابوحامد محمد غزالی طوسی، در قلمرو این آزمون‌های بزرگ زیست و بالید و  
 متحول شد.

اختلافات علمی و مذهبی، سر برداشته بودند. جامع الازهر (از اواسط قرن  
 چهارم) در مصر فاطمیان بنیان گرفت، و تشیع را درس می‌داد.

اما نظامیه‌های بغداد، نیشابور، اصفهان و ... از اواسط قرن پنجم در نقاط تحت  
 نفوذ عباسیان و قلمرو سلاجقه، پا گرفتند و بطور کامل بر مذاهب اهل سنت و  
 جماعت بودند، که در فقه و عقیده، با شیعه، اختلاف‌ها داشتند.



توحید و وجود



به دعوت خواجه نظام الملک، وزیر مقتدر سلجوقیان، غزالی جوان، منصب مدرس نظامیه را صاحب شد.

غزالی، تدریجاً به شهرت و ثروت بسیار رسید. او شافعی مذهب و طریقه اشعری داشت. اما بر ظواهر شرع بسنده نمی کرد در درون خویش از خود، ناراضی بود.

از تقلید می گریخت، دنبال آنی بود که در قیل و قال مدرسه، نمی یافت. در آستانه چهل سالگی، تحولی روحی در غزالی رخ داد. برادرش، احمد، را به جای خود گذاشت و ظاهراً، به قصد سفر حج، اما در واقع به قصد مکاشفه درون، سیر و سلوک در پیش گرفت و ترک شهرت و ثروت کرد و همه اکتسابات دنیوی خود را فرو نهاد.

غزالی، از امامت و مرجعیت فقهی و خانواده و کرسی استادی و وعظ و خطابه و ثروت دنیا گریخت!

و به ناگاه، به همه چیز پشت پا زد و رفت ... و البته ناشناس!  
تا ده سال مخفیانه در شام و فلسطین، در بیت المقدس، در تربت خلیل، در مهد عیسی و در حجاز به مکاشفه، ریاضت، تصنیف و تألیف پرداخت.  
سرانجام در ۴۹۸ هجری به طوس بازگشت و در خانقاه خویش، به تعلیم شاگردان نشست.

غزالی، اکنون، دیگر دعوت هیچ پادشاه و امیر و وزیری را نمی پذیرفت و از هیچ کس، هیچ مالی را نمی گرفت، تا در سال ۵۰۵ هجری که در ۵۵ سالگی، دعوت حق، لبیک گفت و در طابران طوس، آرام گرفت.

غزالی، در اواخر عمر، شگفتی های بسیار آفرید.  
کسی که خود، روزگاری بر مسند نظامیه، بر آراء علمای دیگر اندیشه ها به شدت می تاخت.

در پانزده سال پایانی حیاتش، مورد طعن و نقد و حمله بی امان عالمان متعصب قرار گرفت.

در این سالهای آخرین، نظریات اصلاحی او را مُلحدانه و مُنحرف و زندیقی



عجیب نیست؟ همه بر او تاختند. از متکلمان تا فلاسفه، قشریون، شریعتمداران و بالاخره، دین فروشان!

بزرگترین دانشمند جدلی آن عصر، تبدیل شد به عارفی که در صلح کامل با خلاق خالق بود. از کجا به کجا رفت؟

﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛

«آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟! تنها خردمندان متذکر

می‌شوند!»

غزالی، مدرس بزرگ اشعری و جدل‌گر مناظره‌کار، فاتح و سرآمد متکلمان، مصداق واقعی الذین لا يعلمون بود.

۵۹۹

و هنگامی که غرور، نزاع، تفرقه و عزة بالا تم را رها کرد و طالب حقیقت شد، مصداق الذین يعلمون گشت!

او را سید المصنفین خوانده‌اند؛ زیرا آثار بسیاری را، از خود به یادگار نهاد که خوشبختانه کثرا موجوداند.

بسیاری از کتاب‌هایش به زبان‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، عبری و ... ترجمه و بارها تجدید چاپ شده‌اند.

مشهورترین کتب عربی او: احیاء علوم الدین، تفسیر مشکوة الانوار، المُنْقَذ مِنَ الضلال، شکوی الغریب، تهافت الفلاسفه، اخلاق الانوار، آفات اللسان، جواهر القرآن، جامع الحقایق، حجة الحق، حقیقه الروح‌اند و ...

به پارسی نوشته است: کیمیای سعادت، مکاتیب، نصیحه الملوک و فرزند نامه را.

کیمیای سعادت، خلاصه پارسی از متن عربی احیاء علوم الدین اوست.

این کتاب ارجمندی که چهار رکن دارد:

شناخت نفس خویش، شناخت خداوند، شناختن دنیا، شناختن آخرت.

غزالی در ثلث آخرین عمر، به خطای بزرگ خود، در پیروی تعصب، جدل و عزة





بالا تم پی برده بود. او بعد از تحول، بشارت صلح و آرامش، عرفان، دوستی و مدارا با بنی نوع بشر را انتخاب کرد.

او نشان داد که بالاترین مناصب علمی و برخورداری از این دنیا، در برابر معرفت حق، هیچ ارزشی ندارند.

پوشیدن لباس ژنده عوام، خدمتکاری بی ریا در جامع دمشق و بیت المقدس، انجام حج بیت الله الحرام، سفر رهائی، انزوا برای طلب حقیقت، گریز از مجادله، تألیفات متفاوت، غبار بی نشانی، نا کجا جوئی؟

اثبات پوچی مقام ها و بیهودگی عناوین و خاک مالی غرور فقیهانه و ... از دسترنج خود خوردن!

درویشی ساده دل و خوش باورانه، تعلیم اخلاق، منش مسالمت جو، روش تسلیم و رضا و قناعت و صبر!

اینهمه، از ۴۸۸ تا ۴۹۹ هجری، حاصل سال های خلوت، تغییر و فراغت ابو حامد محمد غزالی اند.

فراموش نکنیم که غزالی، مصلح و صوفی قرن پنجم است و شمس و مولانا، با مقوله عرفان و عشق، دو قرن پس از او، می آیند.

غزالی، جسورانه اصنام جاهلیت را در علما، شکست.

او هام را از بُن، بر کند! از تنهایی نهراسید.

هرجا، مطلب درستی و غیر قابل خدشه ای می یافت، قبول کرد حتی از مخالفان!

او هام و خرافات را بی محابا، رد می کرد، از هر فرقه و طایفه ای که بود!

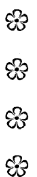
صریحا فتوی داد و مکرر نوشت که: مناظره و تعصب در دین، حرام است.

غزالی، شریعت عقلانی اسلام را با تصوف، درهم آمیخت، و این کار، هنر ویژه او

بود.

وجد و سماع و کف زدن و شنیدن آوازهای خوش و طرب انگیز را مباح دانست و

به تعلیم و تربیت از کودکی تا کهنوت و نیز مراعات آموزش اخلاق، اهتمام تمام داشت.



در نقل احادیث، مقید و منحصر به طریق اهل سنت نمی شد و از ائمه اهل بیت علیهم السلام، نیز روایت می کرد.

در احیاء العلوم نوشت: لیس فی الامکان، اَبْدَعِ مِمَّا كَان...

یعنی در آفرینش، به زین نتوان قلم کشیدن!

همچنین نوشت: لا اله الا الله، توحید عوام است و لا اله الا هو، توحید خواص!

عدم جواز لعن بر یزید را به درستی، بر او خُرده گرفتند.

هم شیعیان و هم بسیاری از عالمان اهل سنت!

در نهایت، روش و منش عارفانه غزالی تأثیری عجیب بر نوع تفکر، در دنیای

اسلام گذارد. و اصلاحات او انقلابی بزرگ در اندیشه های قرون بعدی، پدید آورد.

۶۰۱ مردی که چون و چراى متکلمان، کوه فکریهای مغرورانه فقیهان، گستاخی های

باطنیان و فلسفه بافی های فیلسوفان و ستم‌بارگی فرمانروایان را برنتافت،

و پارسائی را برگزید.

در پایان کتاب پارسی کیمیای سعادت، به عربی نوشت:

اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِعَفْوِكَ عَنْ عِقَابِكَ وَ نَعُوذُ بِرِضَاكَ عَنِ سَخَطِكَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ!



﴿لِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا﴾؛

«... برای هر عملی، درجه ای وجود دارد.»

هیچ کس، بر این خوان یزدانی خلقت، بی بهره نخواهد ماند.

هر کس به قدر سعی اش، هر کس به قدر فهمش، هر کس به اندازه خلوصش!

لیس للانسان، الا ما سعی... اگر زمستان سرد بگوید: بهار در قلب من است، چه کسی

باور خواهد کرد؟

و انّ سعیه سوف یرى... زندگی، قاصدکی ست در هوا، معلق! جوان با گرفتنش،

خندان و پیر با از دست دادنش گریان.

در حاشیه کناره سفره های قلمکار قدیمی اصفهان، این شعر عرفانی مکتوب بود:



ادیم زمین، سفره عام اوست  
 بر این خوان یغما، چه دشمن، چه دوست!  
 یادش گرامی، قدیم ترها، آن وقت ها که سفره ها، باصفا تر بود... بگذریم!  
 تمامی موجودات ذی حیات در کره زمین، در خشکی ها، در دریاها و اقیانوس ها و  
 در هوا، همه بر سر سفره کریمانه‌ی الرحمان روزی مقدر دارند.

کوه پوشیده از مه، تپه نیست! و بلوط، در زیر باران، بید مجنون نیست!  
 و پستی و بلندی ها، به هم نزدیک ترند، تا نقاط میان هریک از آنها؟  
 رنگین کمان موجودات را چه زیبا و گونه گونه گون، مینیاتور کرده!

إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ

همه چیز ... آفل است

هیچ چیز ... ماندنی نیست.

نه تو می مانی، نه من.

و نه هیچ یک از مردم این آبادی

مولانا فرمود:

لابد برود هر آن که او زاد

رفتیم، بقیه را بقا باد

فقط ذاتِ باقیِ ازلیِ ابدیِ خداوندِ جان و جهان و جانِ جانان است که:

لم یلد، لم یولد، لم یکن له کفوا هست و لا غیر!

## کارهای ذهن



فضا سازی، جریان سازی، جو سازی، و دیگر سازی، تبدیل و تَحَوُّل، همه کار  
 ذهن اند. و ذهنیت هر کس، خاص خود اوست.

به همین دلیل، نوع نگرش هر کس به خلقت و زندگی و امور جاری، با نگاه  
 دیگری متفاوت است.

ذهنیت، ساخته و پرداخته و شکل گرفته از نوع ژن، اکتسابات، محفوظات،  
 القائات، خانواده، محیط، فرهنگ، تحصیلات، شغل اجتماعی و بینش مذهبی و



سیاست‌ها کم‌برجامه و خیلی چیزهای دیگر است.

همه دوگانه و چندگانه بینی‌ها، شرک‌ها، ترس‌ها، دغدغه‌ها، اضطراب‌ها و... ناشی از ذهنیت‌های غلط است.

دنیاطلبی، خودخواهی، مجادله، شهوت پرستی، دیگر آزاری و الیناسیون (از خودبیگانگی‌ها) ساخته ذهن‌اند.

با تمرین مراقبه، می‌توان ذهن را سر جای خودش نشانده. می‌توان ذهن را به خوبی‌ها جهت داد.

با تمرین مراقبه، می‌توان فطرت و نفخه روحانی الهی در خود را از زیر سلطه ذهنیت‌ها، رها ساخت. و به زیر باران رضوان الهی رفت، و شستشو کرد. و رضوان، با راضی شدن از مشیت الهی حاصل می‌شود.

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي بِقِسْمِكَ رَاضِيًا قَانِعًا ... دعای کمیل

راضی شدن، تسلیم شدن، قناعت به آنچه که خداوند، روزی می‌کند.

نبض سعادت‌مندی، با کنترل ذهن و تشخیص خوب و بد احساسات، در همین لحظه ضربان خواهد زد.

باید از بودن و هست شدن خویش، راضی، متشکر، مسرور و سرمست شویم

زیرا:

ما نبودیم و تقاضا مان نبود      لطف تو ناگفته ما می‌شنود<sup>۱</sup>

بیت بالا، شاید زیباترین سخن مولوی است. عَصَارَةُ هَمَّةٍ سَخْنِهَا

نَگَاةٌ عَارِفَانِهِ ...

دنیا و آنچه در حیات دنیا می‌بینیم، همچون بازی کودکان است.

و این لعب، لهو و بازی، حکمت خداوند است که در جهان ساری و جاری ساخته!

شیطان نیز، وجودش در حکمت الهی لازم بوده و قوه محرکه این لعب و لهو

(بازی) به شمار می‌رود.

فراموش نکنیم که در طراحی اصلی ماجرای خلقت آدم ابوالبشر، شیطان عامل

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول.



اراده حکمت پروردگاریست.

آگاه باشیم که در دنیا، حق مطلق یا باطل مطلق، هرگز و به تمامی ظهور نکرده و نمی‌کند. زیرا در مخلوقات، گرچه درجه مند، اما همه چیز، نسبی است.

و در نسبیّت، مطلق وجود ندارد.

و وجود اختلافات در اقوام و امت‌ها و در ادیان‌گوناگون نیز به طور نسبی، باز، حکمت خداوند است.

از بالا نگاه کنیم، از فراز قله، نه از پائین و انتهای درّه!

دو کریمه

﴿لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا﴾<sup>۱</sup>؛

«بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نمی‌کرد»

را دقت کنیم. البته همه‌ی ادیان و مذاهب و مکاتب موجود در جهان، مساوی نیستند؛ بلکه هر یک، کم یا زیاد، بهره‌ای از حق دارند و هیچ‌یک یکسره و بطور مطلق، باطل نیستند.

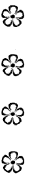
همچنین دقت شود که خداوند در قرآن کریم از موجودات با ضمیر (هُم) یاد کرده که ضمیر غایب است. و کافران، حضور و تجلی خداوند در هستی را مخفی کرده‌اند، پوشانده‌اند. (کفرُوا)

و خلقت این گونه است که قلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلٰی شَاكِلَتِهِ فَرَاخُورُ سِرْشَتِ خُوشِ، عمل می‌کند.

پس، عالم نشانه خداوند و هستی، فعل و تجلی و ظهور اراده اوست.

در موجودات، که جلوه حق‌اند، البته حی، سمیع، بصیر، قادر و متکلم و به صورت نسبی جلوه‌گرند.

اما کل عالم و عوالم موازی و فضاهاهی خالی، (تمامی وجود)، جلوه عمل خداوند هستند که مطلق است.



در کریمه ﴿وَقَضَى رَبِّكَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾<sup>۱</sup> خداوند، خود مقدر فرموده که جز او را  
نپرستند!

یعنی هر جا هر عبادت و پرستشی وقوع یابد، در واقع برای خدا وقوع یافته؛ زیرا  
هر چیزی و همه چیز، تجلی و ظهور اراده اوست.  
تمامی عبادت‌های مردم، در معابد، کلیساها، کنیسه‌ها، آتشکده‌ها، مساجد و... در  
نهایت امر برای خداست. زیرا همه جا، خانه‌ی عشق است!

### عارفان ...

خداوند با وعده زیبایی‌های فردوس، با جان صاحب‌دلان چه کرده است؟  
اما نظریا ک عارفان در مشاهده‌ی جلوه‌های جمیل حق، تحسین آفرینش است. و  
۶۰۵ فقط، طلب وصال حق!

دوستان عیب نظر بازی حافظ نکنید      که من او را ز محبان خدا می‌بینم

حافظ

غیر تو هر چه هست سراب و نمایش است

کاین جا، نه اندک است و نه بسیار آمده

عطار

جهان خلق و امر، این جا یکی شد      یکی بسیار و بسیار اندکی شد

شیخ محمود شبستری

همچو یک خورشید در صحن سما      صد شود نسبت به صحن خانه‌ها

مولانا

که یکی هست و هیچ نیست جز او      وحده لا اله الا هو

هاتف

که همه اوست هر چه هست یقین      جان و جانان و دلبر و دل و دین

فخرالدین عراقی

۱. اسراء، ۲۳. و پروردگارت فرمان داده: جز او را نپرستید!



گرت دیده بخشد خداوند امر

نیبئی دگر صورت زید و عمرو

سعدی

که جهان، صورت است و معنی، دوست

ور به معنی نظر کنی همه اوست

خواجو

هر دو عالم یک فروغ روی اوست

گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

حافظ



ارزش هر عقیده‌ای، در گرو احترام به اراده و خواست مردم و مدارا با مخالفان است. هر کس، عقیده خود را مطلق و کامل دانست، عقاید دیگران را پوچ و بیهوده خواهد خواند. چنین کسی خودخواه و عاشق اندیشه خویش است.

باید حق انتخاب را به همه داد.

پیامبر اسلام ﷺ: اسلام دین تساهل و تسامح است / سهله و سَمحه!  
قرآن کریم:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...﴾<sup>۱</sup>؛

«در قبول دین، اکراهی نیست.»

﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾<sup>۲</sup>؛

«(حال که چنین است) آیین شما برای خودتان، و آیین من برای خودم!»

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾<sup>۳</sup>؛

«و هیچ گنهکاری گناه دیگری را متحمل نمی‌شود»

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾<sup>۴</sup>؛

«خداوند هیچ کس را، جز به اندازه توانایش، تکلیف نمی‌کند.»



۱. بقره، ۲۵۶.

۲. کافرون، ۶.

۳. انعام، ۱۶۴.

۴. بقره، ۲۸۶.

﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينَةٌ﴾<sup>۱</sup>؛

«(آری) هر کس در گرو اعمال خویش است»

شهاب الدین سهروردی (شیخ اشراق) فرمود: مبدا اختلاف عبارات مردمان، تو را بازیچه خویش سازد؛ زیرا آنگاه که آنچه که در گورهاست، بر انگیخته می شوند و در پیشگاه خداوند حاضر می گردند؛ از هر هزار نفر، ۹۹۹ نفر کشته عبارات اند و ذبح شده شمشیرهای اشارات و تعصب های جاهلانه!

حقیقت، خورشید یگانه ایست که از روزن های مختلف نور می افشاند.

خدایا فهم درست و توحیدی، به ما عنایت فرما.

از یاد نبریم که این، حق است که در صورت های گوناگون سیاه و سفید و زرد و سرخ و کوتاه و بلند، تجلی کرده.

حقیقت، در ورای اختلاف گفت ها و تفاوت رنگ ها و آراء و عقاید است.

از صورت ها عبور باید کرد. از سیرت ها نیز عبور باید کرد.

به موسی فرمود: مترس! اژدها را بگیر تا سیرت اولیه او را در دست گیری.

﴿سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى﴾<sup>۲</sup>

حق، بسته صورت ها و سیرت های تجلیات، نیست.

گرچه در تمام تعینات، تجلی کرده ولی ذات حق، واحد است و هرگز متعین نیست.

فهم این نکته، گشایش این رازمندی در خلقت است.

مگر نه، تمامی جلوه های جهان، فقر ذاتی دارند و محتاج فیض لحظه به لحظه خداوند هستند.

انسان های بازیگر، بازیچه هائی مختار در دستان خداوند هستند.

ظاهراً تناقضی در این جا هست.

تمامی آنچه را که در این جهان بزرگ می نگریم، گرچه واقعی ست اما در حقیقت کارناوالی خیالی ست.

۱. مدثر، ۳۸.

۲. طه، ۲۱. ما آن را به صورت اولش بازمی گردانیم.





سؤال‌ها همچنان بی‌جواب‌اند، هیچ چیز و هیچ کس، اصالتاً هیچ رد پائی از خود به جا نمی‌گذارد.

همه چیز و همه کس، از رؤیا و خیال سرشته شده،  
هیچ کس و هیچ چیز، از خود هیچ ندارد.  
همه چیز، داده و عطای خداوند است. فیض لحظه به لحظه اوست.  
هفت شهر عشق کجاست؟ چرا فرموده‌اند: الشَّيْطَانُ، مَعَ الْوَاحِدِ، وَ هُوَ مِنَ الْاِثْنَيْنِ، اَبَعْدًا!  
مولانا، سلوک فردی را با تعدی و اجتهاد نفس و خطر شیطان، همراه می‌داند.  
سلوک، باید در جامعه و در جمع، شکل بگیرد و در آزمون عملی و اجتماعی درآید.

به علاوه، نشاط، سرور، ذوق و سرخوشی، در جمع، سهل الوصول‌تر است.  
ید الله مع الجماعة  
نکته بسیار مهم در فهم عرفان، شرط همخوانی مقوله‌های عرفانی قابل تجربه، با  
تعالیم انبیاء و امامان است.

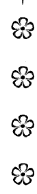
ورطه خطرناکی است، بی‌همرهی خضر، نباید رفت!

**بَلِّغْ بَاعُورَ وَ ابْلِيسَ لَعِينِ      ز امتحان آخرین، گشته مهین**  
ولایت اولیاء حق، استمرار خلقتی دارد. هرگز، زمین از وجود ولی الله، خالی  
نمی‌ماند.

اما یادمان باشد که اولیائی، تَحْتَ قُبَابِي ... لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي!  
حساب دکان‌داران و مدعیان دروغ پرداز و ظاهر سازان و تزویر کاران، از اولیاء  
مخفی پروردگار، جداست.

**پس به هر دوری، ولیی قائم است      تا قیامت، آزمایش دائم است**  
باید به وجود ولی الله، معتقد بود که ولی، سِرِّی از اسرار الهی ست اما نباید ساده  
انگار و زودباور بود؛ زیرا شیادان، همیشه در کمین شکارهای نادان از عوام الناس‌اند  
...

در این وادی، ساده لوحانی هم هستند که ذهنیت، وَ هُمْ، و تخیل خلاق خویش را،



ارتباط با ولی، می‌شمرند.

خطر اینان، کمتر از دکان داران و شیادان و مفتریان نیست، که باعث فریب عوام‌اند و البته ظاهر الصلاح می‌نمایند.

دین، اصولاً رمزآلود است و ذهن، به راحتی می‌تواند خرافات را وارد آن کند، زیرا ذهن و نفس، عاشق خرافه‌اند.

فرموده‌اند: كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ، حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ! این شاید، حداقل ممکن است، برای تشخیص صحیح از خرافه.



﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا﴾<sup>۱</sup>؛

۶۰۹

«آیا زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل‌ذکری نبود؟! ما انسان را از نطفه

مختلطی آفریدیم، و او را می‌آزماییم (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار دادیم!»

داستان طولانی انسان بر پشت کره‌خاکی، سرگذشت شگفتی‌ست.

دغدغه وجود، پرسش همیشگی انسان پیرامون تولد، زندگی و مرگ. توالی و

تکرار غیر مکرر پدیده‌ها در خلقت.

از همان اعصار اولیه پیدایش انسان ما قبل تاریخ، برای او حیرت‌آور بوده!

انسان ابتدائی، نادان و ناتوان بود و فاقد علم و ابزار؛ اما طبیعت (خلقت)

استعدادهای ناشناخته و بالقوه بسیار به او داده بود.

قدرت تفکر تدریجاً در انسان رشد می‌کرد و رفته رفته اندیشه سطحی او، همراه با

پیدایش الفاظ و گویش، سخن و شکل جدیدی به زندگی می‌داد.

اجداد آغازین انسان غارنشین، با سود بردن از نقاشی و خط و استفاده از آتش و

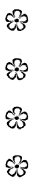
ابزار سنگی و فلزی، توان یافتند تا دانش اکتسابی خویش را به نسل‌های بعدی انتقال

دهند.

در آن دوران‌ها، همه چیز برای انسان وهم‌آور بود و اسرار آمیز!

بروز حوادث طبیعی نظیر نزول باران‌های سیل‌آسا، رعد، برق، صاعقه، زلزله،





فعالیت آتشفشان‌ها، درخشش ستارگان در آسمان شب، پیدائی چهار فصل، بروز بیماری‌ها، زادن، مردن و... بالاخره همه تغییرات خلقی، انسان‌ها را در فکر و حیرت فرو می‌برد.

اصطفای آدم ابو البشر و زندگی مشترک با حوّا، تعلیم اسماء و سجده فرشتگان، مُسَخَّر ساختن قوای طبیعت برای بنی آدم، هبوط از بهشت بی رنجی به سرزمینی که پهنه آزمون فرزندان آدم و حواست، سرفصل جدیدی در پیدایش و حیات انسان متفکر و موحد، در آن مقطع تاریخی به شمار می‌روند.

برخی از مفسران قرآن، از کریمه ذیل چنین می‌فهمند که قبل از ظهور آدم در زمین، انسان‌هایی در مناطق گوناگون و شاید قاره‌های به هم چسبیده، به صورت‌های ابتدائی می‌زیسته‌اند!

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ؟﴾<sup>۱</sup>

«(به خاطر بیاور) هنگامی راکه پروردگارت به فرشتگان گفت: «من در روی زمین، جانشینی [نماینده‌ای] قرار خواهم داد.» فرشتگان گفتند: «پروردگارا! آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟! (زیرا موجودات زمینی دیگر، که قبل از این آدم وجود داشتند نیز، به فساد و خونریزی آلوده شدند. اگر هدف از آفرینش این انسان، عبادت است،)»

﴿مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ... (لِيَعْرِفُونَ)﴾<sup>۲</sup>

«من جنّ و انس را نیافریدم جز برای اینکه عبادتم کنند (و از این راه تکامل یابند و به من نزدیک شوند)»

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّغُوتَ﴾<sup>۳</sup>

«هدف از خلقت انسان، عبادت با معرفت خداوند است. در تمامی امت‌ها،

۱. بقره، ۳۰.  
۲. ذاریات، ۵۶.  
۳. نحل، ۳۶.

رسولانی برگزیده شدند تا به مردم پیام دهند که خدا را بپرستید و از طاغوت، دوری

کنید.»



### راز درون پرده، ز رندان مست پرس!

خداوند، خالق است و آفریننده کائنات و انرژی‌ها و موجودات و قوانین حا کم بر هستی و نظم جهان!

ما، جانشین خداوند، در زمین هستیم و تمام صفاتی را که خداوند به صورت مطلق و ذاتی دارد، ما نیز، به گونه‌ای نسبی برای جانشین بودن خداوند در زمین، در خمیر مایه خلقتی خویش، داریم.

هو الخَلْق العَلِيم...

او بسیار آفریننده است و ما، نیز طراح و کاشف و ترکیب کننده و سازنده‌ای کوچک‌تریم، و به نسبت محدودیت‌های وجودی خویش، نقش جانشینی او در زمین و زندگی را ایفا می‌کنیم.

خداوند، ما را هدایت می‌کند که با دقت کردن در قوانین هستی، بتوانیم با محاسبه‌ای ظریف، سفینه‌های فضائی را به ماه و دیگر کرات بفرستیم و آن‌ها را در ثانیه مورد نظر دانشمندان فضائی‌مان، روی سطح سیارات منظومه شمسی فرود آوریم.

﴿... إِنْ أَسْتَعْثِمُ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ﴾<sup>۱</sup>؛

«ای گروه جنّ و انس! اگر می‌توانید از مرزهای آسمانها و زمین بگذرید، پس

بگذرید، ولی هرگز نمی‌توانید، مگر با نیرویی (فوق العاده)»

فرمان داد: نفوذ کنید، در اقطار آسمان‌ها و زمین! با وسائل سلطه (علمی و تجهیزاتی) سلطان!

ما، وقتی می‌اندیشیم، اندیشه و تصور ما، در بیرون، تجسم می‌یابد. قانون جاذبه،



آن اندیشه را جذب می‌کند و تحقق می‌بخشد. دعا و خواستن و کوشیدن، وسایل رسیدن به خواسته‌هایند.

معنای سلطان، همان قدرت علمی و تجهیزاتی انسان برای مهار و کنترل قانون جاذبه است.

قانون خدائی جاذبه که نظم جهان به آن وابسته هست، در خدمت برآوردن آرزوهای انسان قرار دارد!

### جاذبه، در دیدگاه توحید وجود



قانون قدرتمند جاذبه، در رابطه با افکار، خواست‌ها و اندیشه‌های ما، آن‌ها را جذب می‌کند و از قوه به فعل در می‌آورد و اندیشه‌های ما را به عرصه عمل فرا می‌خواند. و این، یکی از هنرهای آن است.

البته هر اندیشه‌ای، مشابه خود را جذب می‌کند.

پس قانون جاذبه، به فکر ما پاسخ می‌دهد؛ ولی به محتوای خوب، یا بد اندیشه‌ی ما، توجهی ندارد.

فکر مثبت و سازنده، بازتاب عملی مثبت و سازنده را جذب می‌کند. فکر منفی و خراب، بازتاب عملی منفی و خراب، را به بار آورد.

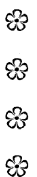
ذره ذره کاندیرین ارض و سماست      جنس خود را همچو گاه و کهر باست<sup>۱</sup>  
اگر آوازی دل‌نشین و زیبا بشنوی، ذهن تو، فکرهای لطیف و دیدارهای خوب و مطبوع و خوشایند، برایت فراهم می‌آورد.

اگر در فضا و محیطی غم‌آلود و اندوه‌بار قرار گیری، ذهن تو، اندیشه‌های ماتم و ملاقات‌های غمگین و حزن‌آلود، برایت تدارک می‌بیند.

این، فرمان فکر ما به هستی است که چه چیزی را در دستان ما بگذارد.

پس نوع اندیشه ما هست که به واقعیت تبدیل می‌گردد.

ما، آفرینشگر زندگی خود هستیم.



فکر ما، دارای فرکانس و موج مغناطیسی است، و امواج افکار ما، دائماً به هستی  
مخبره می‌شوند. و جهان هستی همچون آئینه است. امواج، افکار ما را می‌گیرد و به  
آن‌ها صورت واقعیت و عینی می‌بخشد.

پس انسان، در واقع، یک دکل مخابراتی و ارسال و دریافت پیام‌هاست.  
حتی اگر خود انسان، به این راز واقف نباشد. فکر کردن به نعمت‌ها، شادی‌ها و  
شکر گذاری عملی برای داده‌های خداوند به ما شادی و نعمت می‌آورد.  
اندیشیدن به ناسپاسی‌ها، کمبودها، غم و عزا و اندوه نیز، زاینده‌ی همین  
چیزهاست.



۶۱۳

پرستوئی از شتر مرغ پرسید: چرا در جستجوی لذت پرواز نیستی؟  
شتر مرغ، مغرورانه جواب داد: با فاصله گرفتن از زمین، به سقوط می‌اندیشم.  
هرچه از زمین دورتر شوم، سقوطم نیز دردناک‌تر خواهد بود.  
پس چه خوب است که به پریدن، اصلاً فکر نکنم!

انسان، به خود می‌بالد که ناطق است و سخن می‌گوید.

حال آنکه انسان‌ها، اکثر حرف‌های دیگر را نمی‌فهمند! حتی آنها که هم زبان‌اند!



مولانا فرمود: هم دلی، از هم زبانی بهتر است.

آنچه که با نوع فکر هر یک از ما، به جهان مخبره شود، زندگی واقعی ما را در جهان  
می‌سازد.

اگر دوست داریم که زندگی خودمان را تغییر دهیم، باید کانال فرستنده خود را  
تصحیح کنیم.

و با دگرگونی فکر خویش، فرکانس را جابجا نمائیم.

اما، چرا مردم اکثر به خواسته‌هایشان نمی‌رسند؟

زیرا مردم، دائماً به چیزهایی فکر می‌کنند که آن‌ها را نمی‌خواهند؛

اما متوجه نیستند!



آن‌ها باید به چیزهایی که می‌خواهند، فکر کنند.  
مردم، به عنوان مثال، به ترس فقر و نداری فکر می‌کنند، در حالی که باید به نعمت، ثروت و وفور فکر کنند.

اشتباه این جاست که آن‌ها به فقر تمرکز می‌کنند ولی آرزوی ثروت دارند!  
بیماری (نمی‌خواهم) و (می‌خواهم چه کار؟) و (نمی‌توانم) نیز، در بدست  
نیاوردن خواسته‌ها مؤثرند.



ما، مدام در حال فکر کردن هستیم. و مدام در حال آفریدن فکری یا کاری هستیم،  
آگاهانه یا ناخودآگاه.

آنچه را که در فکرها، روی آن تمرکز می‌کنیم، به تدریج زندگی واقعی ما می‌شود.  
اگر مدام از حال و روز خود شکایت کنیم، نشانگر آنست که روی نابسامانی‌های  
زندگی خود تمرکز کرده‌ایم.

اگر پای درد دل کسی نشستیم، ناخودآگاه، با دردهایش همدردی و همخوانی  
خواهیم کرد.

درد دل شنیدن و کمک دادن، خوبه ولی مراقبت کنیم که دچار خودفراموشی و هم  
وابسته ذهنی با دیگری نشویم.



برای به وجود آوردن احساس خوب، نقش دعا را فراموش نکنیم.  
هر یک از ما، دارای دو نوع احساس خوب و یا بد هستیم. احساس خوب، به ما  
آرامش، نشاط، خرسندی، خوش بینی، سلامتی، سرزندگی و قدرت می‌دهد. احساس  
بد، به ما بی‌آرامی، افسردگی، ملال، خشم، آزدگی، ضعف و احساس گناه می‌دهد.

از خود بپرس: من در این لحظه چه احساسی دارم؟

قانون جبران، ما را یاری خواهد داد.

اگر حال و احساس تو خوب نیست، فوراً برگرد و دلیل آن را در فکر خود پیدا کن.  
اگر روز را با فکر خوب و شاد آغاز کنی، در تمام روز شرایط و آدم‌های خوب را



جذب خواهی کرد و بالعکس!

خبر خوب اینست که حال بد را می‌توان در یک لحظه (لحظه حال) به یک حال خوب تغییر داد.

با شنیدن یک سخن شاد، دیدن یک منظره زیبای طبیعت، فکر کردن به یک چیز قشنگ، بازی با یک نوزاد، دیدار از سیرک، شنا، تماشای مهتاب، کوه‌نوردی، بازی، مشاهده گل‌ها، تصاویر زیبا، خواندن کتاب، تغییر فضا دادن، زنگ زدن به دوستی سبز، و... ملاقات خداوند در نماز!

خواستن از خداوند که هستی بخش هستی است و دعا کردن‌های خوب برای دیگران و برای خود، طلب خیر برای همه!

بله، با مددگیری از موارد فوق و تبدیل و تغییر فکر و احساس، سریعاً می‌توان تحول ایجاد کرد.

خیام به درستی و حکیمانه فرمود: مائیم که اصل شادی و کانِ غم‌ایم.  
یا مَنْ تَنَزَّهَ عَنِ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ ... منزّه است خداوند، از آن که با مخلوقاتش، هم جنس پنداشته شود.

خداوند غنی است، بسیار بزرگ‌تر از فهم و ادراک ما، و خزینه‌های نعمت او بی‌پایانند. هرچه را خواهی، بخواه!

ما، جانشینان او هستیم ولی البته با محدودیت‌های خلقتی، محیطی، و در کادر مقدوراتی و مراتب وجودی؛ با این حال، آن چه را ما می‌خواهیم و آرزو کنیم، آن غنی بالذات، دارا هست و به ما خواهد بخشید. زیرا... ﴿وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup>

در اینجا، خداوند، جهان، کیهان، هستی، فلک، چرخ گردنده، دهر، روزگار، طبیعت، آگاهی یا هر اسم دیگری که ما روی نیروی لایزال و هشیاری هستی بگذاریم، فرقی در رابطه راز و قانون جذب، یا قانون جبران، نمی‌کند!

زبان‌ها مختلف‌اند اما، مورد طلب، یکی است.

آنچه را که در دعا می‌خواهی، باید روشن، شفاف و قابل قبول باشد.

۱. منافقون، ۷. خزاین آسمانها و زمین از آن خداست.







عبارتاتنا شتی و حُسنک واحد باید بدانی که چه می خواهی؟  
وقتی پیامی پر از ابهام و گنگ به هستی، مخابره کنی تصاویری پر از پارازیت و  
برفک و مخدوش خواهی گرفت.

بکوش تا سیگنال‌های ارسالی، کاملاً واضح و مشخص و معلوم و روشن باشند.

ابتدا، اولین گام، اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا

ناامیدی از رسیدن به آرزوها، بزرگ‌ترین مانع رسیدن به آرزوست.

نباید شک داشته باشی. تردید مکن.

﴿لَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ...﴾<sup>۱</sup>؛ «هرگز از رحمت خدا، مأیوس مباش!»

باید مصرّانه و مطمئن، از خواسته‌ات پیگیری و مراقبت تا به انجام آن، کنی.

زندگی، رودی ست که به دریا می‌ریزد. نیازی نیست که بر خلاف جهت حرکتی

این رود، شنا کنی! در مسیر طبیعی رودخانه، از انرژی عظیم و جاری این رود رو به

دریا و به سوی بی‌کرانگی، استفاده کن.

جهان ما، پرسرعت و شتاب دار است. جهان، حتی لحظه‌ای خواب، خستگی و یا

توقف ندارد. ﴿لَا تَأْخُذْهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾

و زندگی، بی‌بازگشت است و البته پربها! و فقط همین یک بار برای ما، مقدر شده!

انگیزه و انرژی کافی داشته باش ... شغل، سلامتی، سفر، دوستان خوب، همسر

دلخواه، و ... را هدف بگیر!

می‌توانی از نقطه صفر شروع کنی. و بدان که راههای طولانی، البته با نخستین

قدم‌ها شروع می‌شوند.



﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ...﴾<sup>۲</sup> از طبیعت بخوریم و طبیعی بخوریم تا بیمار

نشویم!

وقتی غذا می‌خوری، روی جویدن لقمه، خوب تمرکز کن. ذهن را به لحظه حال

خوردن و جویدن بیار. به هیچ چیز فکر نکن.

۱. یوسف، ۸۷.

۲. عبس، ۲۴. انسان باید به غذای خویش (و آفرینش آن) بنگرد!

با بدن خود همراه باش و مزه، طعم و رایحه غذا را خوب تجربه کن. یه شاخه گل، یه موزیک نرم، یه هم صحبتی مطبوع آرام... حالا غذا، به خوبی جذب بدن تو می شود. اضافه وزن هم پیدا نخواهی کرد.



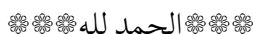
کارهایت را، آن گونه که دوست داری انجام شوند، پیشاپیش طراحی کن! هر شب، قبل از خواب، روزی را که گذرانده‌ای، مرور کن. و تصاویر ناخوشایند را روتوش و اصلاح کن تا شادمانت کنند.

فهرستی از تغییرات خوب و مفید را تنظیم کن و برای هر رویداد نیک، خداوند را سپاس گوی. هزاران سپاس!

۶۱۷

هر بامداد، لبخندی از شکر، بر لبان خود بنشان.

بگو (آه! چه روز جدید و خوبی!) خدا را شکر که روزی دیگر را هدیه داد.



نگو: این را ندارم. آن را ندارم. روی نداشته‌ها تمرکز نکن. به آن چیزهایی که داری فکر کن و شا کر باش.

﴿لَسِن سَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَسِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾<sup>۱</sup>

متأسفانه ما به بدبینی عادت کرده‌ایم. کسی که بد می بیند، چیزی جز بدی نمی بیند. عینک تیره بینی را بردار.

تمرکز باید روی داشتن و جذب خوبی‌ها باشد. زیرا همه چیز، برای بهره‌گیری انسان، خلق شده!

﴿خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾<sup>۲</sup>؛

«همه چیز را در زمین، برای شما آفریدیم.»

ای انسان!

ببار، ببخش، بگذر، بتاز، بنویس، بخوان، بنوش، بخور، بیارام، برخیز، بساز،

۱. ابراهیم، ۷. «اگر شکرگزاری کنید، (نعمت خود را) بر شما خواهم افزود و اگر ناسپاسی کنید، مجازاتم شدید است!»  
۲. بقره، ۲۹.



تو جدید وجود



بیاری، ببوی، بزن، بکاو، و بیندیش!

راه خودشناسی را تا به خداشناسی، برگزین و فقط در این راه، پیوسته برو.  
فقط این راه، با حرکت طبیعت، نبض زندگی و هشیاری نیروی لایزال هستی  
همخوانی دارد.

واقعاً انسان تا این درجه ثروتمند است؟ پس چرا روی نداشتن‌ها تمرکز  
نموده‌ایم!

قسمت پر لیوان را باید دید و آن را سرکشید.

سخت نگیریم. اما کوشا باشیم تا به خواسته‌ها مان برسیم! فکرهای پُرگیره، اخبار  
حوادث، سیاست بازی‌ها، و مسایل نامطبوع را از خود دور کنیم.

پرواز اندیشه از این خاکدان تهی از معنی،

سیر روحانی تا هفتمین بی‌نهایت آسمان‌ها ...!

شهود، عروج، و فهم ملکوت!

ولی، ما اسیران خور و خواب و خشم و شهوت حیوانی، چه غافلیم!

آیا زمین، تبعیدگاه و تیه سرگردانی و زندان ابدی ماست؟

چرا عرفا، آرزو داشته‌اند که از این قفس، رها شوند؟

ای نسخه نامهی الهی که توئی      وی، آیینه‌ی جمال شاهی که توئی!

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست      در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی!

همه چیز در وجود انسان، خلاصه می‌شود. و فیک انطوی العالم الاکبر.

قال تعالی:

﴿كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾<sup>۱</sup>؛

«(و به او می‌گوییم:) کتابت را بخوان، کافی است که امروز، خود حسابگر خویش

باشی!»

بله، انسان، موجودی ست میان دوری و نزدیکی، درد و لذت، فراق و وصال،

۱. مولوی، دیوان شمس.

۲. اسراء، ۱۴.



جذب و دفع، قبض و بسط، میان آری و نه، صورت و بی صورتی، رشد و غی،

فلاح و فساد، اثبات و نفی، بهشت و دوزخ!

میان وحدت و کثرت، ظهور و حجاب، حضور و غیبت، جسم و روح،

خاک و خدا!

خدا، قائم است. و سرچشمه همه چیز. و انسان، جانشین خدا در زمین،

سازنده تمدن انسانی!

همه، از این سرچشمه، پدید آمده‌اند و به همین سرچشمه، باز می‌گردند. بر پا

ایستادن همه چیز، قوام همه کس، به قائم بودن خداوند، وابستگی لحظه به لحظه دارد.

﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾<sup>۱</sup>؛

۶۱۹ «خداوند هر چه را بخواهد محو، و هر چه را بخواهد اثبات می‌کند و «ام‌الکتاب»]

لوح محفوظ] نزد اوست!»

امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام: ریاضت، آن نیست که چیزی در تملک نداشته باشی،

بلکه آنست که به تملک اشیاء در نیائی!

حافظ :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزاد است

مولانا:

بند بگسل، باش آزاد ای پسر! چند باشی بند سیم و بند زر؟

تعلق و تملک، همان هم‌ذات پنداری با زمین، خانه، ماشین، مدرک تحصیلی،

صفرهای ثروت، طلا و نقره، زن و فرزندان است.

صورت‌ها، نفسانیت‌ها، ذهنیت‌ها و...

شاه نعمت الله ولی:

ما به عین تو، دیده‌ایم تو را وز همه برگزیده‌ایم تو را

به وجود آوریده‌ای ما را به ظهور آوریده‌ایم تو را

بله، اسلام به عنوان دین پیامبران، آئین رهائی از صورت‌ها در عین بهره‌مندی از



فرصت‌هاست.

مگر نه، روزه برای تطهیر و تعدیل و تسلط بر نفس است و زکات، نصیب فقرا، از اموال بی‌نیازان است و انفاق، بهره‌مندی نیازمندان از معیشت ثروتمندان و توزیع عادلانه نعمت‌ها، و هر سه، برای بالندگی روح.

﴿فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا ۗ﴾

«پس در نیکیها بر یکدیگر سبقت جوید! بازگشت همه شما، به سوی خداست»

شاید فهمیده باشیم که حقیقت وجود ما، خداست. خدا، مطلوب ماست.

خدا گمشده ماست. روح الهی ماست؛

به همین دلیل هشدار داده‌اند که: مبادا، هواهای نفسانی را اله خویش بگیریم.

همه‌ی کارهای ما باید از خداوند سرچشمه بگیرد و نه از ذهنیت‌های ما.

بدون یک چراغ یا برای چه؟ آن‌گاه فعل انسان، فعل خداوند است.

خدا، جان است و حی مطلق، و خدا، جانِ جان است و حیاتِ جاوید، و

خدا، جان جهان است.

اگر در مشاهده اشیاء، تأمل و تفکر کنی و حضور خداوند را که روح جان و جهان است، در همه اشیاء، شهود کنی و با هو اُنس بگیری، یگانگی ذات خود را با همه چیز و همه کس، تجربه عرفانی خواهی کرد.

هستی ناب و جاری و ساری در همه موجودات، اراده خداست.

لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

چقدر نزدیک، چقدر دور،

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ۖ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ۖ﴾<sup>۱</sup>

«که ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریدیم، سپس او را به پایین‌ترین مرحله

بازگرداندیم»

تاریخ، بیشتر صحنه‌های بی‌عقلی و آسفل سافلینی انسان است. تا فرزادنگی،

۱. مائده، ۴۸.

۲. تین، ۴ و ۵.



رهائی از ذهنیت خواستن، داشتن و دانستن، پیدا کردن حقیقت ذات ما ست.

ما، فقر کامل هستیم!

حقیقت ذات انسان، حق است که در جامه‌ی (من)ها ظاهر شده است. ﴿أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ

إِلَى اللَّهِ﴾

فراموش نکنیم که (من واقعی) فقط خداوند است. ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

بشنو: این نبی، از نیستان وجود، حکایت‌های گونه‌گون دارد.

طینت صلصال، غواص معانی، نوح و کشتی و طوفان، خلیل و نار و گلستان، شبان

و اژدها و ید بیضاء، دم روح القدس، پیام توحیدی محمد و نعره‌ی مردانه علی بر علیه

صنادید قریش، همه و همه جلوه‌های منشوری اراده آن بهار همیشه‌ی هستی‌اند.

۶۲۱

هستی، بازی‌گری می‌کند، تا خود را پنهان کند و در فهم و جستجو، خود را بیابد.

آیا انسان، خَر بنده است؟ بازی خورده قیل و قال و مأمور جمع مال!

از خود، پرسیده‌ایم: که چرا هر هدفی در زندگی مان، وقتی که بدست می‌آید،

جاذبه پیشین خود را دیگر ندارد و با استمرار و استمرار، رنگ می‌بازد، کهنه می‌شود

... و بالاخره دل را، می‌زند؟!!



بازیگری‌های من ذهنی است که: باج و رشوه می‌دهیم، تهدید می‌کنیم، بال بال

می‌زنیم، حمایت می‌کنیم، متهم می‌سازیم، تعقیب می‌کنیم، فرار می‌کنیم، فریب

می‌دهیم، رو دست می‌خوریم، اشتباه می‌کنیم، به دام می‌اندازیم، تظاهر می‌کنیم،

بازرسی داریم، صدمه می‌زنیم، تلافی می‌کنیم، خودزنی می‌کنیم، نمایش قدرت

می‌دهیم، اتمام حجت می‌کنیم، لج می‌کنیم، ناسزا می‌گوئیم، می‌نالیم، دروغ می‌گوئیم،

حقه بازی می‌کنیم، موش می‌دوانیم، توهین می‌کنیم، محکوم می‌سازیم، دعا می‌کنیم،

صدقه می‌دهیم، نظر می‌دهیم، تحمیل می‌کنیم، شکایت می‌کنیم، قهر و آشتی داریم،

طعنه می‌زنیم، متلک می‌گوئیم، برای آینده امروز را فدا می‌کنیم، گذشته را می‌جوئیم،

پیوسته ... خَریم؛ زیرا دائماً می‌خریم و می‌فروشیم، اما برای ابدیت خود



نمی‌اندیشیم. از حقیقت خویش غافل مانده‌ایم و عمری را تباه می‌کنیم.



برای یافتن خود حقیقی مان چه باید بکنیم؟

رویدادهای دوران کودکی ما، بر اعمال و افعال فعلی ما، تاثیر گذارده‌اند و می‌گذارند.

چرا؟ زیرا که کودک درون ما، هرگز ما را در هیچ سنی ترک نمی‌کند.

باید همانند دوران کودکی، همه مشکلات ذهنی را بازی کودکانه فرض کنیم.

خوش بختی را در دیگران (همسر، فرزندان، ماشین، ویلا، خانه شیک، دوست،

ثروت و...) جستجو نکنیم. خوش بختی را در درون خود بجوئیم.

با خود و در خود، آرام گیریم. در خدمت خود، و در دسترس خودمان باشیم.

ما، فقط به تایید و پذیرش و آرامش خودمان نیاز داریم و بس!

ما، می‌توانیم مشکلات خود را حل کنیم و حتی با مشکلات حل نشده، زندگی

کنیم.

ولی یک شرط دارد: فقط به خداوند خالق، وابسته، دل بسته و هم‌بسته شویم. که

درون جان ما و جان جهان است. هرگز ما را ترک نکرده گرچه ما، خود را ترک گفته‌ایم.

خدائی که از من به من نزدیک تر است، که لای شب بوها، پای آن کاج بلند، روی

آگاهی آب، روی قانون گیاه، در نغمه بلبل، در پرواز پرنندگان، نور، باد و باران، جلوه

کرده است!

آنانی که از مرگ می‌هراسند و با رعایت بهداشت بیشتر و تغذیه بهتر می‌کوشند تا

عمر ناپایدار را، بیشتر حفظ کنند؛ مرگ، آن‌ها را می‌یابد و جان‌شان رانا گاه، می‌ستاند.

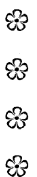
اما، کسانی که جان خود را تسلیم جانان کرده‌اند، خنده زنان، مرگ را در آغوش

می‌گیرند و حیات پاینده، می‌یابند.

کامیابی حقیقی، به دست آوردن خواسته‌ها، نیست،

بلکه، تسلیم و وا گذاشتن همه چیز، به خداوند است. اَفَوْضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ

حقیقت، از رگ گردن به ما نزدیک تره ... و هیچ جا و هیچ چیز، از حق، خالی



﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۱</sup> ... ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ﴾<sup>۲</sup>

ما، اشیاء و موجودات را، آن چنان که هستند، نمی بینیم.

ما، اشیاء را آنچنان که ذهنیت ماست، می بینیم.

پیامبر، از خداوند درخواست می کرد که: «... اللَّهُمَّ ارِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ!»<sup>۳</sup>

اشیاء و موجودات، جلوه اراده حق اند. کالبد و حرکات آنان، همه، با هدایت و

همراهی حق است. همه وجه الله اند. صورت‌ها، تغییر می کنند؛ اما وجه الله، پیوسته و

نوبه نو، در صورت‌های جدید جلوه دارد.

لحظه‌ای درنگ کن. تو، تنها منبع شهود خویش هستی. به شهود خویش، اعتماد

کن. اما بدان که شاهد، همان مشهوده.

(من) را نخواهی یافت. زیرا که (من) فقط تصور و ذهنیت و نفسانیت توست،

و هم است، ظَنُّ است. در واقع، این (من) همان (كُلُّ) است که در تو و من و دیگران،

نقش (من) را بازی می کند.

در حقیقت، این (مَنْ) مظهر مطلق است. همان دریاست که دوست دارد خود را در

شکل قطره و قطره‌ها تجربه کند. این فقط یک بازی خلقت است و جدائی ظاهری،

نمودی، نمایشی، سناریویی، عاریه‌ای بیش نیست.

همچو آن وقتی که خواب اندر روی تو، ز پیش خود، به پیش خود شوی

بشنوی از خویش و پنداری فلان با تو اندر خواب، گفته ست آن فلان

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق بلکه گردونی و دریای عمیق<sup>۴</sup>

فهم این مطلب بسیار مهم، سیر استحاله نفس اماره به نفس مطمئنه است.

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی نه به وفق رضاست، خرده مگیر!<sup>۵</sup>



۱. ق، ۱۶. ما از رگ گردن به شما نزدیک‌تریم.

۲. واقعه، ۸۵ و ما از خود شما (و از روح و جانان) به شما نزدیک‌تریم اما شما متوجه نیستید.

۳. بحار الانوار ۳/ ۴۰. خدا یا اشیاء را همانگونه که واقعا هست بفهمانم.

۴. مثنوی مولوی، دفتر سوم.

۵. حافظ.





﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾<sup>۱</sup>

اقرار و اعتراف به نادانی خود و فهم نسبی نگری در انسان، و درک دانائی مطلق (حق) دشت سبز عرفان است.

زمین، وادی مقدس طوی است. پای افزار ذهنیت‌ها و نفسانیت راز وجودت بیرون بیاور، زیرا الشاهدُ هُوَ الحاکِم!

که شاید راز مندترین جمله‌ی دین، همین جمله هست، شاهد، همان‌ها کم است! با پاهائی عریان، عاری از خودخواهی و (من) انگاشتن خود، گام بردار. قال تعالی:

﴿إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ ...﴾<sup>۲</sup>

«من پروردگار توام! کفشهایت را بیرون آر، که تو در سرزمین مقدس «طوی» هستی!»

اکنون ترس‌هایت فرو می‌ریزند و تو، تسلیم به حق و عاشقانه با مظاهر وجود، در می‌آمیزی!

هم قطره‌ای، هم دریا، هم موجودی، هم وجود، هم محدودی، هم مطلق؛ زیرا همه چیز تو و همه چیز همه چیز داده‌ی لحظه به لحظه هو است. این جریان حیات است که جاری ست، بی آنکه تو در میان باشی. با فهم توحید وجود، تو، از میان بر خاسته‌ای.

زندگی تو در دستان خداوند است. چنان می‌شوی که او می‌خواهد. گاهی شادت می‌کند و گاهی غمگین، چنان می‌روی که او می‌خواهد. به جایی می‌روی که او می‌خواهد.

﴿... قَالَ اللَّهُ خَيْرٌ حَفِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّحِيمِينَ﴾<sup>۳</sup>

«... خداوند بهترین حافظ، و مهربانترین مهربانان است»



۱. بقره، ۲۱۶. و خدا می‌داند و شما نا‌آگاهید.

۲. طه، ۱۲.

۳. یوسف، ۶۴.



عطار در مصیبت نامه، نام اعظم خداوند را نان می نامد. بنگرید:  
 در قحطی نیشابور، چهل شبانه روز می گشتم.  
 نه هیچ جائی صدای اذان شنیدم  
 و نه هیچ درب مسجدی را باز دیدم.  
 دانستم نام اعظم خداوند و بنیاد دین و مایه اتحاد مردم، نان است!



یکی بود و یکی نبود

وا کنون، نیز یکی هست و یکی دیگر نیست!

امام صادق علیه السلام فرمود:

۶۲۵

«كَانَ اللَّهُ وَ مَا كَانَ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ ...»<sup>۱</sup>

خدا بود و هیچ چیز دیگر، با او، نبود و اکنون نیز چنان است که بود!

پس، هستی به دو بخش الله و ماسوی الله تقسیم نمی شود،

این ذهنیت و سطحی نگری ما ست که به دو اقلیم می اندیشیم.

هستی یکپارچه است.

زمان را از ذهنیت خود حذف کنیم، جز وجود جاری در هستی، بصیرت نخواهیم

کرد. حتی تصور (ما سوی الله) نیز، کفر است.

همان خوشتر که ما در عشق پیچیم      که این بی گفتگو، هیچیم هیچیم<sup>۲</sup>

ظهور حسن خداوند، از ازل تا ابد، در تجلی ست.

به دریا بنگرم، دریا تو بینم      به صحرا بنگرم، صحرا، تو بینم<sup>۳</sup>



﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾<sup>۴</sup>

چه جائی برای غیر حق باقی می ماند وقتی که او، همه چیز و همه کس را پر ساخته



۱. مصباح الشریعة: ۱۹۲.

۲. عبدالرحمان جامی.

۳. بابا طاهر.

۴. حدید، ۳. اول و آخر و پیدا و پنهان، او (خداوند) است.

و سرشار کرده است. «اللَّهُ أَلَمَدٌ»<sup>۱</sup>

به هر طرف که روی کنی، وجه خداوند را می بینی. «فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»<sup>۲</sup>  
دیدگاه توحید افعالی نیز جز بیان «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» نیست!  
عرفا معتقدند که کس فی الدار، غَیْرَهُ دَیَّار؛ همه ذرات عوالم وجود، درگاه اینترنتی لا  
ینقطع اوست. همه کارها به دست با کفایت اوست. اما در عرصه ظهور کثرت‌ها، هر  
چیزی بر اساس شا کله خلقتی خود، یک شیئی است.  
انسان، انسان است. و حیوان، حیوان است و نبات و جماد، هر یک همان نبات و  
همان جماد هستند.

لکن، این انسان و حیوان و نبات و جماد، همه هستی خود را، از خداوند دارند. از  
خود، هیچ ندارند. اصالتاً، هیچ‌اند.

نام تو به هر زبان که گویند خوش است      راه تو به هر روش که پویند خوش است  
روی تو به هر دیده که بینند نکوست      کوی تو به هر جهت که جویند خوش است<sup>۳</sup>  
آغاز جهان آفریده تو، از زمان بیرون است و پایان جهان سرانجام رسیده تو را،  
هیچ پایانی نیست.

و بهشت و دوزخ آفریده تو، تبلور و مثال کارهای خوب و بد آدمی هستند.  
تو، در جمیع ذرات حضور و ظهور داری و دایره‌ی بی‌نهایت وجود، عرش  
فرمان‌روائی توست.

کور باد، چشمی که تو را نمی بیند عَمِیت عَینُ لا تُراک ...  
فرمودی: مرا یاد کنید، تا شما را یاد کنم. «فَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ»<sup>۴</sup>  
عرفا معتقدند که ابتدا، خداوند است که ما را یاد می‌کند.  
و یاد اوست که ما را به ذکر و نیایش و نماز و نیاز، مشغول می‌کند.  
سعدی فرمود:

**شکر نعمت، نعمت افزون کند      کفر نعمت، از کفت بیرون کند**

۱. اخلاص، ۲.

۲. بقره، ۱۱۵. به هر سوی، رو کنید، وجه خداوند را می‌نگرید.

۳. ابوسعید ابوالخیر.

۴. بقره، ۱۵۲. پس به یاد من باشید، تا به یاد شما باشم!



﴿لَيْسَ شُكْرُكُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَيْسَ كَفْرُكُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾<sup>۱</sup>

اما، مقصود از ذکر خداوند و شکر نعمت‌ها، تنها بر زبان آوردن کلمات و نام‌ها و اوصاف خداوند، نیست.

یاد کردن ما، باید سپاس عاشقانه، شوق به حضور و اطاعت او امر و دوری از عصیان‌ها باشد.

و این همه، یعنی خدا آگاهی!

فهم کردن ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾<sup>۲</sup>

درک کردن ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۳</sup>

چرا خداوند، همه آفرینش را، نشانه‌های خود، می‌خواند؟

مگر نه، هر پدیده، یک معجزه است. عجب دارم از کسانی که معجزه را انکار می‌کنند!

من، در جهان و خلقت موجودات و قانون‌مندی و هدفداری پدیده‌ها، جز معجزه، نمی‌بینم.

ساحل، بیشه‌زار، درختان سرد زمستانی که شکوفه می‌دهند و میوه می‌آورند، خواب، خوراک، زنبوران عسل، زمزمه حیوانات، پرواز پرندگان، حرکات شگفت حشرات، زیبایی غروب، ماه نو، زایش و خاموشی ستارگان، تولد نیلوفر در مرداب و عجایب دریاها، همه معجزه‌اند.

اما، چرا ما از عبادت‌های خویش، بهره‌ای نمی‌گیریم؟

زیرا نماز را به صورت عادت، یا ترس از رفتن به جهنم و یا بالاتر، به ذوق چشیدن بهشت، بجای می‌آوریم.

گفته‌اند که فلان دعا چقدر ثواب دارد. و ذهن کاسبکار ما، منفعت‌جوئی کرده و آن دعا را خوانده یا نخوانده است. نفهمیدیم که نماز، نیاز و جودی ماست.

فلسفه و جودی عبادت‌های انسان‌ساز را ندانسته‌ایم.

۱. ابراهیم، ۷. «اگر شکرگزاری کنید، (نعمت خود را) بر شما خواهیم افزود و اگر ناسپاسی کنید، مجازاتم شدید است!»

۲. حدید، ۴. خداوند، با شما هست. هر جا که باشید.

۳. حشر، ۲۲. آنچه در آسمان‌ها و زمین است برای اوست.



به جای سبک، سنگین کردن ثواب‌ها، انسان با ایمان باید فهم عبادات را هدف کند.

«يَا مَنْ ذَكَرَ عَلَىٰ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ»<sup>۱</sup>

برای ذات او، از ذات او، دلیل می‌آورند؛ نه از مخلوقات او،

چرا که او، از جنس مخلوقاتش نیست. منزّه است!

**چيست توحيد خدا، افروختن! خويشتن را، پيش واحد سوختن!**

ویژگی قرآن، این است که از حضور دائمی خداوند، در همه جا و همه چیز و همه کس، خبر می‌دهد. در عین حال، از مقام سبحانی ذات، و قدوسیت، و بی‌تائی، و دور بودن خداوند از اندیشه‌های ما، از ذهنیات ما، از خیالات ما، از قیاس‌های ما، و از اوهام ما در آیات بسیاری سخن رفته است.

همچنین، از اسماء الله، جمال خداوند، نزدیکی خداوند به جمله موجودات هم،

یاد شده است.

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ...﴾<sup>۲</sup>؛

«و هنگامی که بندگان من، از تو در باره من سؤال کنند، (بگو): من نزدیکم!...»

﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۳</sup>؛

«ما، از رگ جان انسان، به او نزدیک‌تریم؟»

دوست، نزدیک‌تر از من به من است      وین عجب‌تر که من از وی دورم!<sup>۴</sup>



ما، ز خود، سوی تو گردانیم سر      چون توئی از ما، به ما، نزدیک‌تر

هم دعا از تو، اجابت هم ز تو      ایمنی از تو، مهابت هم ز تو

حَيْثُ أَقْرَبُ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ      لَمْ أَقُلْ يَا يَأْنِدَاءَ لِلْعَبِيدِ<sup>۵</sup>

۱. دعای صباح امیرالمؤمنین، صحیفه علویه: ۱۸۲. ای که راهنمایی کرد بر خودش به خودش و منزّه است از هم جنسی و مشابهت با مخلوقاتش و برتر است از سنخیت یا چگونگی‌های عالم خلقت.

۲. بقره، ۱۸۶.

۳. ق، ۱۶.

۴. سعدی.

۵. ●●●



دور نیستی تا یا الله گویم. که (یا) اشاره به دور است، بلکه بسیار نزدیکی!

تا فقط به تو «یا» گویم ... «یا الله» گویم.

فرمود: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾<sup>۱</sup>

نه نژاد، نه جنسیت، نه بلندی، نه کوتاهی، نه نسب، نه قومیت، نه ملیت، نه هیچ چیز دیگر عامل برتری نیست. فقط تقوی! (خداپرورائی) نه نزد مردمان! که عند الله تقوی، سادگی و پاک زیستی ست؛ زیرا خداوند، بسیار غیور است. نباید از او، روی به مخلوق، گردانید.

روی را پاک بشو! عیب بر آئینه منه نقد خود را سره کن، عیب ترازی مکن

فردا، شراب کوثر و حور، از برای ماست امروز نیز ساقی مهروی و جام می

حافظ، چه رندانه با خداوند معامله کرده!

و مولانا، از حافظ، عاشقانه تر، قمار کرده!... همه چیز را باخته.

آتَنَافِي دَارِ دُنْيَانَا، حَسَن آتَنَافِي دَارِ عُقْبَانَا، حَسَن

راه را بر ما چو بستان کن، لطیف مقصد ما، لطف خود ساز، ای شریف

ما، مخلوقات خداوند، بس ناپایداریم. به همین دلیل است که انسانِ میرا، خلود و جاودانگی را آرزو می کند و آن را در معاد، می جوید.

و نعمت های پایدار و ماندگاری که خداوند در کریمه های قرآنی به مؤمنان وعده داده است را آرزوی برخوردار می کند.

لذت ها و بهره مندی های دنیا، همه، محصول خودپرستی و خویشتن محوری اند؛ که عرفا، آن را به مستی و خماری تعبیر نموده اند. و شرط ورود به بهشت در همین زندگی دنیا (نقد) صلح و تسلیم با عقل کل است. ما، باید خوبی و نعمت و فراوانی و بخشش و دهش و سلامت را، فقط از خداوند بخواهیم.

در عین حال، هر چه او روزی کند را سپاس خواهیم گفت.

ما، نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو، ناگفته ما، می شنود

آری! ما، قبل از تولد، نبودیم و درخواست ورود به خلقت، نیز ننوشته بودیم.



زیرا نبودیم. اما، لطف لطیف، ناگفته و نانوشته جان ما را، در جانان خویش، پیوسته می شنید.

**شاخه‌ها رقصان شده، چون ماهیان برگ‌ها، کف زن، مثال مطربان**  
خردمند، در باطن امور، عاقبت کارها، سرانجام مسایل، پایان هر چیز نگاه می‌کند، مرد آخربین، مبارک بنده ایست.

نادان، اما ظاهر نگر، نزدیک بین و دنیاخواه است و از تمیز خیر و شر و عاقبت اندیشی، بی خیال مانده!

خردمند، با درایت است و حکمت اندیش!  
ما نیز همچون پرندگان عطار، دارای نقاط ضعف و توانائی‌های مثبت هستیم و می‌توانیم تغییر کنیم.

منطق الطیر عطار، می‌تواند سرآغازی برای حرکت، سیر و سلوک ما باشد.

و شگفت این جاست که در پایان این سفر، تنها خداوند ماند و بس!  
مواجهه هستی با عالم الوهیت ...

**هو ... و لا غیر!**

منطق الطیر: زبان هنرمندانه پرندگانی است که به راهنمایی هُدهُد، برای دیدار پادشاه مرغان سفر کردند، اما تنها سی تن به کوه قاف رسیدند و در آن بارگاه لطف، جز سی مرغ خودشان که پرتو سیمرغ بود، را ندیدند!

و اگر چهل پرنده هم به قاف می‌رسیدند، چهلمرغ را می‌دیدند. چه می‌فهمیم؟  
نباید تقلب کرد و یک سره به سراغ آخر کتاب (زبان پرندگان) رفت.

هدف عطار از خلق داستان منطق الطیر، بیان طی نشیب و فرازها و شناختن نفس و ذهن و انگشت گذاردن بر نقش اراده و تسلیم در برابر فرامین حق و تمثیل شرح خصلت‌ها و خوی‌هاست.

اما عطار را باید نسبی بنگریم. از کنار کراماتی که برای اولیاء، در تذکره الاولیاء، غالیانه بر می‌شمرد، ظریفانه عبور کنیم؛ ولی عطر کلامش را بُو کنیم.

حیف آمد که از عَطَرِ عَطَارِ عرفان درباره امام جعفر الصادق علیه السلام نوشته را پایانی



سلطان ملت مصطفوی، بُرہان حجت نبوی، عامل صدیق، عالم تحقیق، قدوہی  
جملہ مشایخ، عارف عاشق، کہ سخن طریقت، او بیشتر گفته است.



فرمود: ہر کہ گوید خدای بر چیز است یا در چیز است یا از چیز است، او کافر بود!



فرمود: عبادت جز بہ توبہ راست نیاید کہ حق تعالی، توبہ مقدم گردانید بر عبادت:  
التائبون العابدون.



۶۳۱

فرمود: مخصوص گردانید بہ رحمت خویش، ہر کہ را کہ خواست،

بدون واسطہ علل و اسباب، ﴿يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ﴾<sup>۱</sup>

فرمود: عشق، جنون الہی ست ...

فرمود: سیر معاینہ، آن گاہ مرا مُسَلَّم شد کہ رقم دیوانگی بر من کشیدند.



فرمود: حق تعالی را در دنیا، بہشت است و دوزخ ...

بہشت، عافیت است و دوزخ، بلا.

عافیت آن است کہ کار خود، با خدای گذاری!

دوزخ آن است کہ کار خدای، با نفس خویش گذاری؟



فرمود: ﴿مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ سِرٌّ، فَهُوَ مُضِرٌّ﴾<sup>۲</sup>

فرمود: اگر صحبت اعداء، مُضِر بودی اولیاء را، بہ آسیہ ضرری رسیدی از فرعون!

و اگر صحبت اولیاء، نافع بودی اعداء را، منفعتی رسیدی زن نوح و زن لوط را!



پیش آر بادہی نوشانوش معرفت را کہ قافلہی جہان درنگ ندارد!

۱. بقرہ، ۱۰۵.

۲. الدرر السنیہ: ۱۳۵. آن کہ رازمند نیست، ہمہ، زیان است.





... وقتی همگان به خدا دعوت شوند  
کسی از این دایره... بیرون نخواهد ماند!

خداوندا... قبولمان کن!





مجله علمی و پژوهشی

